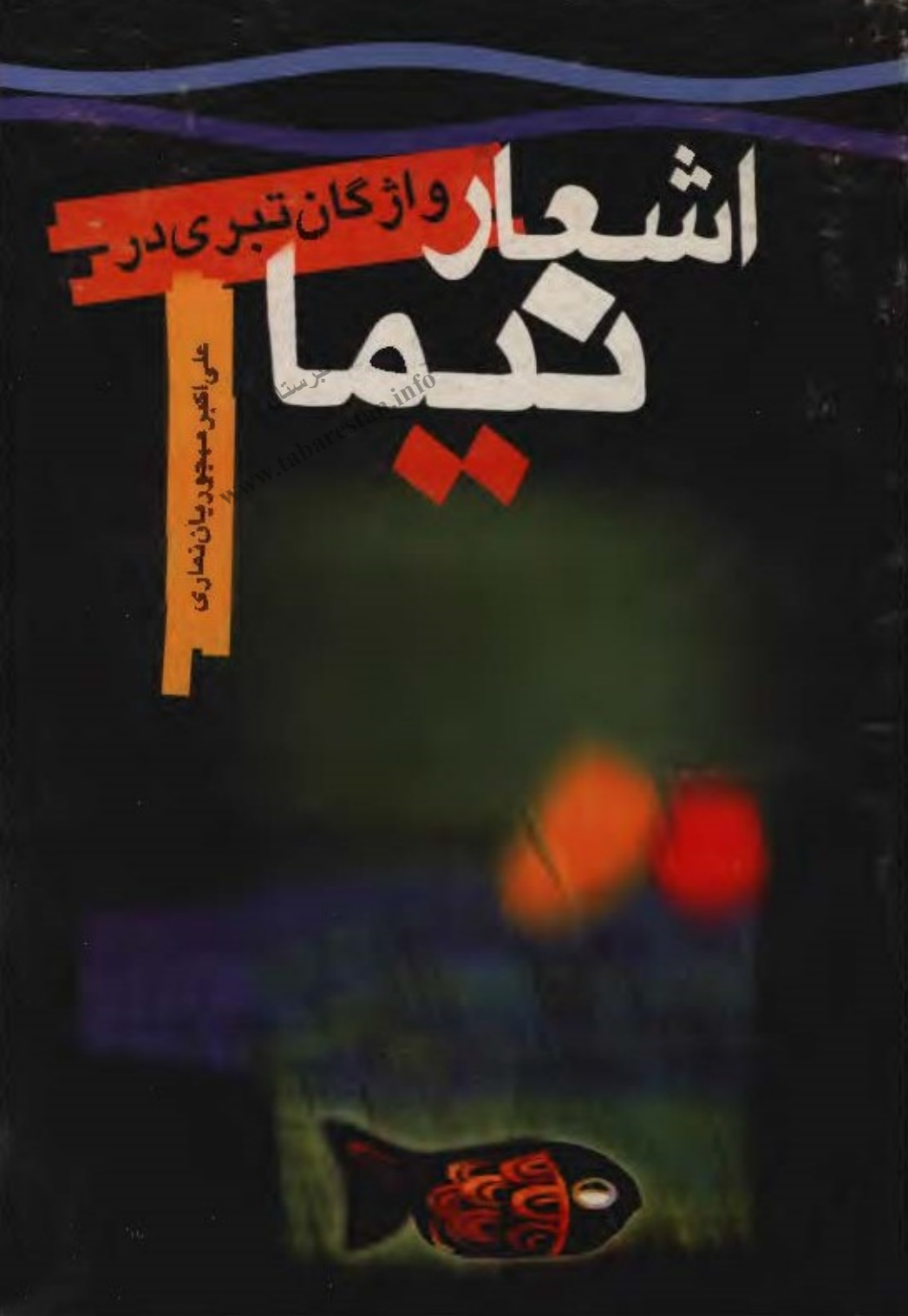
اشعار واژگان تبری در نیما

علی‌اکبر مجوریان نصاری

www.tabarestan.info تبرستان



واژگان تبری

تبرستان
www.tabarestan.info

در

اشعار فارسی نیما یوشیج

علی‌اکبر مهجوریان‌نماری

نیما یوشیج، ۱۲۷۴ ـ ۱۳۳۸. مستعار.
گزینه اشعار نیما با تفسیر واژه‌های تبری اشعار فارسی نیما / گزینش علی‌اکبر مهجوریان‌نماری؛ ویرایش مسعود دادگستر. ـ ساری: خاورزمین، ۱۳۸۱.
۱۳۰ ص.

ISBN 964-94036-0-4

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان دیگر: گزینه اشعار نیما «همراه با تفسیر واژگان تبری».
کتابنامه: ص. ۱۲۸ ـ ۱۲۹؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی ـ قرن ۱۴. الف. مهجوریان‌نماری، علی‌اکبر، ۱۳۲۶ ـ، گردآورنده. ب. دادگستر، مسعود، ویراستار. ج. عنوان.

PIRA۲۷۱ / ۱۶ آ ۱/۶۲ فا ۸
۱۳۸۱ ی / ۹۶۸ ن
کتابخانه ملی ایران ۱۱۲۷۴ ـ ۸۱ م

www.tabarestan.info تبرستان

واژگان تبری در اشعار فارسی نیما یوشیج

گزینش اشعار : علی‌اکبر مهجوریان‌نماری
ویراستار : مسعود دادگستر
ناشر : انتشارات خاورزمین
چاپ اول : ۱۳۸۱
چاپخانه وارش ـ ۱۰۰۰ نسخه
۷۵۰ تومان
با همکاری
انتشارات آرون

درآمد

بی شک نیما یکی از موثرترین افراد در تاریخ ادبیات معاصر ایران است. او جدا از تاثیر قاطعی که در مضامین اشعار فارسی و در انطباق با تحولات اجتماعی به جای گذارد، با استعانت از دانش و آگاهی گسترده‌اش نسبت به ادبیات نوین جهان، خاصه ادبیات فرانسه، مبدع سبک نوینی در شعر فارسی شد. و از همین رو به پدر شعر نو ایران ملقب گردید. نیما مانند هر شاعر اندیشمند و آگاه با استفاده از ظرفیت‌های فرهنگ بومی تلاش نمود تا با گزینش و به کارگیری فرهنگ زادگاهش و در نتیجه تعمیق حسّی و زیباشناسی اشعارش تاثیر بیشتری بر مخاطبان آثارش به جای نهد.

www.tabarestan.info تبرستان

از همین رو به شکلی آگاهانه از برخی واژگان تبری بهره جسته و به مدد آنها بسیاری از نمادهای اجتماعی و طبیعی منطقه را در اشعارش دخیل نموده است.

پژوهشگر ارجمند آقای علی اکبر مهجوریان با دقّتی خاص و بایسته، تلاش نموده تا مفاهیم این گروه از واژگان، که بیان گر بخشی از احساسات و اندیشه‌های نیما است، برای دوستداران و علاقه‌مندان سروده‌هایش آشکار گردد.

امید که انتشار این اثر بتواند مشتاقان را به اهداف آن رهنمون سازد.

کیوان پهلوان

تبرستان
www.tabarestan.info

پیشگفتار:

زندگی بدوی در بین شبانان و ایلخی بانان، و در کنار چشمه‌ها، کوه‌ها و مردمانی که عمرشان به چرانیدن گوسفند و به کار مزرعه می‌گذرد، و خانه‌هایشان حکم لانه‌ی گنجشک‌ها را دارد، تعلّق خاطر به وطنی که فقط طبیعت آن را خراب می‌کند و نه دست انسانها و سستی و بی استقلالی آدم هایش، و نیز بسیاری از شواهد و نمونه‌های موجود در نامه‌ها و در اغلب آثار پراکنده‌ی نیما یوشیج، گویای این حقیقت‌اندکه شاعر به طبیعت و زادگاه و آدم هایش پای بست بوده و زبان نمادها و پدیده‌های موطن اش را بخوبی می‌شناخته است. تا بدان پایه که آهنگ و معنای کلامش، رنگ مضامین و بارهای فرهنگی و این جایی را می‌گیرد و شرح حال و چگونگی زندگیشان که به رنگ و عطر زندگی آدمهایش آمیخته است، به زیور و زبان شعرهای او تبدیل می‌گردند.

بیان اش، برگرفته از زبان دیدار و گفت و گوی نمادهای پیرامون زیستگاه او، و برخاسته از باورها، ضرب المثل‌ها و سرگذشت هایی‌ست که در زبان نشانه‌ها و پدیده‌ها و مظاهر هستی تجسّم می‌یابند.

تمثیل‌ها، نمادها و نمونه هایی که با بیانی نیک خواهانه و رمزی، راه بهبودی و رستگاری می‌پویند، و در قلب پاک و حقیقت جویِ شاعر ساده‌ی کوهستانی، آن

«دیگر آتشی» را بر می‌افروزند و به او «آن» را می‌بخشند که وادارش می‌کند تا با اصرار، مخاطب‌اش را به میهمانی و دیدار ولایتش دعوت کند، تا با او از آنچه که در آن جا گذشته است و می‌گذرد حرف بزند و روح واژه هایش جهان را از عشق و ایمان و حال و هوای موطن اش بیا کند: با «توکا» آشنایش کند، با «تیرنگ» و «کاکُلی» و «خروس» صبحدمانِ کوه، با «آیش» و «شب پا» و «اوجا» و «وازنا» و... با سادگی و بی‌مضایقه‌گی طبیعت و آدم‌ها، و با «نعره»ی گمشده‌ی گاوی، که در بیشه‌های خموش، بغض ترکیده‌ی انسان غریب مانده ی دنیای معاصر را، اعلام میکند.

سوی و جهت این گردآوری، تحقیق و بررسی معانی این واژه‌ها و نمادهای بومی‌ست در فرهنگ‌ها و متون. و تلاش بر این بوده است که تا این نگرش و بازخوانی با آنچه که در افواه عامّه‌ی این دیار جاریست، پربارتر گردد.

علی اکبر مهجوریان نماری

www.tabarestan.info تبرستان

داروگ[۱]

تبرستان
www.tabarestan.info

خشک آمده کشتگاه من
در جوار کشت همسایه.
گرچه می‌گویند: «می‌گریند روی ساحل نزدیک
سوگواران در میان سوگواران.»
قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟
بر بساطی که بساطی نیست
در درون کومه‌ی تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست
و جدار دنده‌های نی به دیوار اتاقم دارد از خشکیش می‌ترکد
- چون دل یاران که در هجران یاران -
قاصد روزان ابری، داروگ! کی می‌رسد باران؟

۱) داروگ darvag

«وَگ برابر با wak «پهلوی» به معنای قورباغه[۱]» می‌باشد. «دار» به معنای درخت و «وَگ» به معنای قورباغه: قورباغه‌ی درختی.

اهالی مازندران بر این باورند که هر گاه داروگ بخواند بزودی هوا بارانی می‌شود. این حیوان در زمستان لای سوراخ تنه‌ی درختان می‌ماند و پیدا نمی‌شود.

تبرستان www.tabarestan.info

۱- ارتای ویرازنامک ص ۱۰۳

ماخ اولا

«ماخ اولا»[۱] پیکره‌ی رود بلند
می‌رود نامعلوم
می‌خروشد هر دم
می‌جهاند تن، از سنگ به سنگ،
چون فراری شده‌ای
(که نمی‌جوید راه هموار)
می‌تند سوی نشیب
می‌شتابد به فراز
می‌رود بی سامان؛
با شب تیره، چو دیوانه که با دیوانه.
رفته دیری است به راهی کاو راست،
بسته با جوی فراوان پیوند
نیست - دیری است - بر او کس نگران
و اوست در کار سراییدن گنگ
و اوفتاده است زچشم دگران
بر سر دامن این ویرانه.
با سراییدن گنگ آبش
زآشنایی «ماخ اولا» راست پیام
وز ره مقصد معلومش حرف است.
می‌رود لیکن او
به هر آن ره که بر آن می‌گذرد
همچو بیگانه که بر بیگانه.
می‌رود نا معلوم
می‌خروشد هردم
تا کجاش آبشخور
همچو بیرون شدگان از خانه.

۱۳۲۸

تبرستان
www.tabarestan.info

۱) ماخ اولا maxola

نام راهی، معبری، تنگه‌ای از یوش به طرف غرب که امام زاده‌ای هم در آن جا مدفون است. ماخ اولا در ۵ - ۴ کیلومتری غرب یوش قرار دارد. از «میناک» (سرِ جاده اصلی) تا «ماخِه لا» نیم کیلومتر راه است. «ماخ به سکون خای زر قلب و ناسره راگویند - و مردم سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را گفته‌اند - و به معنی مردم پیر و حقیر هم آمده است.»(۱)

نام تنگه ایست درنور، در نزدیکی یوش و نیز نام رودی است که در میان دیو سنگ‌های دو سوی این تنگه می‌گذرد.

www.tabarestan.info تبرستان

می‌گویند در دل غار مانندهایی که در دل این سنگ‌ها وجود دارد. پیرزالی جادوگر می‌زید و هر که شب، تنها در این تنگه بماند دیوانه می‌شود.

«ماخ، نام دانشمندی بوده از مردم خراسان همزمان با هرمز انوشیروان - روای شاهنامه».(۲)

او (آب)، لا، مخفف کَلا (آبادی) لا، لی (لانه، سوراخ، حفره، غار مانند) شبیه «کِهل» (حفره‌یی غار مانند در سینه‌ی کوه). در گذشته «کافر کِلی» نامیده می‌شد. (کِلی به معنای آشیانه، خانه مرغان) و در مسیر جاده هراز و بر سینه‌ی کوه‌ها هنوز هم مشاهده می‌شوند. اتراقگاه شبانه‌ی رمه‌ها و آدمها، به هنگام کوچ ییلاقی و قشلاقی.

۱- برهان قاطع ج ۴ ص ۱۹۳۲.
۲- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۱۹۱.

در شب تیره

تبرستان
www.tabarestan.info

در شب تیره چو گوری که کند شیطانی
وندر آن دام دل افسایش را
دهد آهسته صفا
زیک وزیک . زیک زایی[۱]
لحظه‌ای نیست که بگذاردم آسوده بجا.

بال از او خیسیده،
پای از او پیچیده،
شده پر چینش دامّی و منش دام‌گشا
معرفت نیست، دریغا! در او
(آن دل هرزه درا)
که بجای آوردم؛
وانهد با خود، در راه مرا.
زیک وزیک. زیک زایی
لحظه‌ای نیست که بگذاردم آسوده بجا

۱۳۲۷

۱) زیک زا zikzā

پرنده‌یی بسیار کوچک و لاغر، و شبیه گنجشک که در پرچین‌ها لانه دارد. «به کسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی، تارهایی باشد که استادان نقش بند نقشِ جامهائیکه بافند بدان بندند... و معرّب آن زیج است و نام جانوری هم هست که حقیر جثه و خاکستری رنگ و کوچکتر از گنجشک و زیر دو بال او سرخ است و آواز او به غایت خوش و حزین می‌باشد و نیز نام طایفه‌ای از کُردان که در کوه کهکیلویه توطن دارند.[۱]»

www.tabarestan.info تبرستان

پرنده‌ای کوچک و نحیف که بدرد شکار نمی‌خورد. مشابهِ تمادینِ شاعر که لحظه‌ای قرار ندارد، و از این پرچین به پرچینی دیگر مدام در حرکت و پرواز است.

در برخی از مناطق به سینه سرخ معروف است.

این پرنده در اوایل پائیز در جنگلها پیدا و در اواسط آن بطور ناگهانی ناپدید می‌گردد.

زیک زا: فرزند، نوه و نتیجه‌ی زیک.

۱- برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۳۵ .

افسانه

تبرستان
www.tabarestan.info

.....

یاد دارم شبی ماهتابی
بر سر کوه «**نوبُن**»[۱] نشسته،
دیده از سوز دل خواب رفته
دل زغوغای دو دیده رَسته،
باد سردی دمیده از برِ کوه
گفت با من که: «ای طفل محزون!
از چه از خانه‌ی خود جدائی؟
چیست گمگشته‌ی تو در این جای؟
طفل! گل کرده با دلربائی
کُرگویجی[۲] در این درّه‌ی تنگ».

.....

یاد می‌آوری آن خرابه،
آن شب و جنگل «**آلیو**»[۳] را
که تو از کهنه‌ها می‌شمردی
می‌زدی بوسه خوبانِ نورا؟
زان زمانها مرا دوست بودی.»

۱) نوبُن nobon

نام کوهی است میان «نور» و «کجور» مَازندران

۲) کرگویج kergevij

تبرستان www.tabarestan.info

گیاهی است با برگهای ماهوتیِ سبز رنگِ مایل به خاکستری که گلهای خاکستری دارد. شاخه و تنه و برگها و گل این گیاه حدود یک متر و کوچکتر از «تَلاجَن» است.

به شکل بوته‌ای چرب و آماده‌ی سوختن است و با مختصر آتشی به تمامی گُر گرفته و می‌سوزد این گیاه مصرف دارویی نیز دارد.

۳) آلیو aliyu

«آلیو» نام مرتعی است در کجور، و در فرهنگ‌ها آمده است که: «منسوب به آلت است. هر جسمی که دارای آلات متعدّد باشد. مثل حیوانات و نباتات. جسمی مرکب از آلات که هر یک را وظیفه‌ای جدا باشد».[۱] «واژه‌ای مرکب از دو واژه «آل» (سرخ کم رنگ) و «او» (همان آب) می‌باشد (در گویش طبری). که به مفهوم آب همیشه گل آلود است.[۲]»

«آل: سبز [اکنون نیز به معنی «سرخ» و «کم رنگ». فارسی: آل، آلا، سرخ نیمرنگ.

الوس: اسبی که گردونه آفتاب کشد. اسبی که آسمان کشد. (نوروزنامه ص ۵۱ و ۵۳). و نیز جزء اول آلخونه و آلگونه: و «سرخاب». پهلوی: (اَروس، آلوس) به معنی سفید، نیز.... در بند هش ص ۱۴۰ اوستا: «سفید، سرخ»].[۳]

۱- فرهنگ معین ج ۱ ص ۸۶.
۲- برهان قاطع.
۳- واژه نامه تبری ص ۴۹.

.....

کوهها راست استاده بودند.

درّه‌ها همچو دزدان خمیده.»

«آری ای عاشق! افتاده بودند

دل زکف دادگان، وارمیده؛

تبرستان www.tabarestan.info

داستانیم از آنجاست دریاد:

هر کجا فتنه بود و شب و کین،

مردمی، مردمی کرده نابود

بر سر کوههای «کُپاچین»[۴]

نقطه‌ای سوخت در پیکر دود،

طفل بیتابی آمد به دنیا...

.....

هر دم امشب، از آنان که بودند

یاد می‌آورد جغدِ باطل،

ایستاده است، اِستاده گویی

آن نگارین به ویران «ناتل»[۵]

دست بر دست و با چشم نمناک.»

.....

آن زمانی که آمرود[۶] وحشی

سایه افکنده آرام بر سنگ،

کاکُلیها در آن جنگل دور

می‌سرایند با هم هماهنگ

که یکی زان میان است خوانا.

۴) کُپاچین kopaein (kepacin)

کپُه (برآمده) + چین (چیده شده، چیدن). کوهی برآمده. به بلندی گرائیده.

برخی از کشاورزان پس از درو، دسته‌های درو شده‌ی گندم را در «کُپاچین» انبار می‌کنند و پس از چند ماه آنها را از «کُپاچین» پائین می‌آورند و خرمنکوبی می‌کنند (کَرْ می‌زنند) یعنی شالی‌ها را از دسته‌های گندم (کَرْ) جدا می‌سازند.

کُپاچین. (کوفا چین): کوفا چیدنِ دسته‌های گندم درو شده (کَرْ) را گویند. ساختمان کُپاچین شبیه هِرَم است و جائیست که از گزند باران محفوظ است.

«کوپا»: خرمن گندم و جو: اکنون نیز کوفا، کُپا، کِپا. فارسی: کُپه، قپه، کوبله، هم ریشه‌ی کوه، کوهان. در عربی کوفه، کوفان، به معنی «توده ریگ»

(پهلوی): کوپ، کوف[۱]

www.tabarestan.info تبرستان

۵) ناتل Natal (Natel)

خرابه‌ی شهری قدیمی در نزدیکی شهر آمل. «آبادی معروف و تاریخی و شناخته شده‌ی بخش (کُجور) تبرستان می‌باشد. در تاریخ‌های محلی از آن نام برده شده (است.)... لغت (ناتل) چنانکه پیداست از دو جزءِ (نا) و (تل) تشکیل شده است و مفهوم (ناهید+تل) = (سرزمین بلند ناهید) را می‌توان به آن نسبت داد.... ابن اسفندیار آملی در تاریخ تبرستان خود آورده است؛ به ناتَل دیهی بوده، نگارستان گفتندی بر سرکوهی... نی تل نیز باید ریشه در (ناتل) داشته باشد. چه (نی) مخفف (ناهید) و (تَل) به معنی سرزمین بلند باشد.»[۲]

۶) اَمرود amrod (hamro)

گلابی، و میوه درختی به همین نام.

«قسمی از گلابی.... به غایت شیرینی و نازکی و خوشبوئی. به شکل نبات می‌شود و آن را به پستان نوبرآمده تشبیه می‌کنند. شاه میوه، اَمرود....

کدو بر کشید طربرود را گلوگیر گشته به، امرود را نظامی»[۳]

«با دال بر وزن و معنی اَمروت است و آن میوه‌ای باشد معروف.»[۴] این میوه در پهلوی «اَرموت» و «اَمبروت»، در آستارا «آرموت»، در منجیل «هومرو»، درشفارود «اَمبرو» در ارسباران «آرموت»، در طوالش «خرس آرموت»، در کلارستاق و کجور «امرود»، در رامسر و شهسوار «کال اُربو» و در مازندران «تِلکا» و «تِلکو»[۵] نامیده می‌شود.

۱- واژه نامه تبری ص ۱۶۲. ۲- پژوهشی در نامهای باستانی مازندران ص ۱۸۶.

۳- فرهنگ دهخدا ج ۲ ص ۲۸۶۹. ۴- برهان قاطع ج ۱ ص ۱۶۱ فرهنگ نظام ص ۴۱۵.

۵- فرهنگ عوام آمل ص ۱۶۳ - واژه نامه طبری ص ۹۶.

.....

«در «**سریها**»[۷] به راه «**ورازون**»[۸]
گرگ دزدیده سر می‌نماید.»
«عاشق! اینها چه حرفی است؟ اکنون
گرگ -کاودیری آنجا نپاید-
از بهار است آنگونه رقصان.

تبرستان
www.tabarestan.info

.....

بر سر سبزه‌ی «**بیشل**»[۹]، اینک
نازنینی است خندان نشسته،
از همه رنگ، گلهای کوچک
گِرد آورده و دسته بسته
تا کند هدیه‌ی عشقبازان.

.....

کوچ می‌کرد با ما قبیله.
ما، **شماله**[۱۰] به کف، دربرِ هم.
کوهها، پهلوانان خودسر،
سربرافراشته روی درهم.
گلّه‌ی ما، همه رفته از پیش.

۷) «سری»ها serihā

نام کوهی است در نور.

«سری بر وزن پَری. سرداری و سپهسالاری باشد و به معنی سرای هم هست که خانه باشد.»[۱] سری، سرِه، به معنای خانه و «سری»ها = خانه‌ها: سراها،

در آمل: سرِه.

تبرستان www.tabarestan.info

۸) ورازون varāzon

وُراز به ضم اول بر وزن و معنی گراز است که خوک نر باشد».[۲]

وُراز، (گُراز، کوه بی آب و علف). «وُراز: گراز، فارسی: وُراز، گراز، پهلوی وُراز».[۳] نام محلی است در کوهستان نور.

۹) بیشلِ bišel

جلگه‌ای در سر راه «پیش اوز» که طوایف «اوزیج» (ساکن و اهل اوز) و «یوشیج» (اهالی یوش) از آنجا برای خوراکِ زمستانی گوسفندانِ خود علفِ دستی تهیه می‌کنند و نیز نام مرتعی است در یوش.

۱۰) شُماله šumāle (šemāle)

لاشه‌ی چوب‌های درختی که در محیط زندگی دامداران و کشاورزان وجود دارد. مثلِ چوب «کُراد» یا «کِرات» در دشت و دامنه، و چوب «وَن» و «تُسکا» در میان بندو بالا بند. و در اندازه‌های معیّن و کوچک. پس از بریدن و برانداختنِ درختِ مورد قبول، آن را به طول یک متر و به تعداد دلخواه قطعه قطعه کرده و بعد آن‌ها را، به قطرهای تقریبی ۶ الی ۷ سانتی متر لاشه لاشه نموده بر بالای اجاق و بر روی دو چوبِ طویلی که برای همین منظور گذاشته‌اند می چینند، تا بر اثر دود و گرمای اجاقِ (هیزمی) کاملاً خشک و کبریتی شود. آنگاه شب هنگام برای رفتن به جایی، یا برای «شب پایی» با روشن کردن آن، از آن استفاده می‌کنند، وقتی آنرا روشن کنند بسان مشعل می‌سوزد. و نیز، شوماله: نام هیزمی که به هنگام روز به کناری می‌نهند، تا در شب هنگام، آنرا در اجاق هیزمی بسوزانند و گرم شوند.

۱- برهان قاطع ج ۲ ص ۱۱۳۵.
۲- برهان قاطع ج ۴ ص ۲۲۶۳.
۳- واژه نامه تبری ص ۲۰۶.

یادگار

در دامـــن ایـن مـخوف جـنگل و این قلّه که سر به چرخ سوده است
ایـــنجاست کـــه مـادر مـنِ زار گـهواره‌ی مـن نـهاده بـوده است
ایـنجاست ظـهورِ طـالعِ نـحس.

تبرستان www.tabarestan.info

کـــامد طـفلی زبـون بـه دنـیا بـــــیهوده بـــپرورید مـــادر
عشق آمد و در وی آشیان ساخت بـیچاره شـد او زپـای تـا سـر
دل داد نـدا بـدو کـه: بـرخـیز

اینجاست که من به ره فـتادم بـودم بـا بـرّه‌ها هـماغوش
ابر و گُل و کوه پیش چشـمم آوازه‌ی زنگ گـلّه در گـوش
بـا نـاله‌ی آبـها هـماهنگ

اینجا همه جاست خانه‌ی من جـــای دل پـرفسانه‌ی مـن
این شوم وزبون دلم که گم کرد از شـومیش آشـیانه‌ی مـن
ایـــنجاست نشـان بـچگیها

هـــیچم نـرود ز یـادکانجا پـــیره زنکـی رفـیقِ خـانه
می‌گفت برای مـن هـمه شب نـــقلی بـه پسـندِ بـچگانه
تا دیده‌ی من بخواب می‌رفت

خیزید می از میانه‌ی خـواب هـر روز سپیده دم بـدانگاه
کـه گـلّه‌ی گـوسفندِ مـا بـود جـنبیده زجـا فـتاده بـر راه
بز غـاله زپیش و برّه از پـی

من سر زدوآج[1] کرده‌بیرون دو دیده برابرِ روی صحرا
که توده شده چو پیکرِ کـوه حلقه زده همچو موج دریـا
از پـیش رمـه بـلند مـی‌شد

دوآج doāj (dohāj)

دوآج: بر وزن روآج به معنی لحاف باشد.

نیَم آگه از اصل و فرع خراج همی غلتم اندر میان دواج

فردوسی طوسی «چهار مقاله» لحاف[۱]. داج، دوآج.

دهاج، فارسی: دواج، عربی؛ دُواج و دُوّاج.[۲]

تبرستان www.tabarestan.info

۱- فرهنگ عمید ص ۴۹۳ - نظام ص ۳۹۵ ۲- واژه نامه تبری ص ۱۲۴.

آنگاسی

تبرستان
www.tabarestan.info

سوی شهر آمد آن زنِ آنگاس[۱]
سیر کردن گرفت از چپ و راست.
دید آئینه‌ای فتاده به خاک
گفت: «حقّا که گوهری یکتاست!»
به تماشا چو برگرفت و بدید
عکس خود را، فکند و پوزش خواست
که: «ببخشید خواهرم! به خدا
من ندانستم این گُهر ز شماست!»

ما همان روستا زنیم درست،
ساده بین، ساده فهم بی کم و کاست
که در آئینه‌ی جهان برما
از همه ناشناس تر، خودِ ماست.

۱۸ جدی ۱۳۰۲

۱) انگاس Angās (engāz)

بر وزن پرواز، افزار پیشه وران را گویند یا این که محلی را به این نام خوانده‌اند. یعنی محل افزارمندان و کسبه.[۱] و در گذشته مردمش به سادگی معروف بوده‌اند.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- برهان قاطع ص ۱۷۴ - فرهنگ نظام ص ۴۶۶.

محبس

به یادگار فقرای محبوس

تبرستان www.tabarestan.info

.....

بـــینوا در زمـــانه گـــر کـــوشد شـــیرِ پســـتانِ شـــیر را دوشـــد
پاکی و راستی و ترس خداست کـــه از آنـــها بـــلاهمی جـوشد
گنه است این نه کار خیر و صواب
گفت با خود «کَرَم» ز روی عتاب
اندرین کار، عقل مـی خـندد که خیالی دو دست من بـندد
به خدایی که آسمان افـراشت خـــود او نـــیز هـــیچ نـپسندد
که من و بچه‌ام گرسنه به خُم
خواجه را **کیلها**[1] بود گندم.
بـــاری ایـن مستحق گـندمها چـــابک و بـــهترین مـــردمها
به نهان هر شبی به خانه کشید یک منی دو منی از آن خمها
برد زینگونه سودها چندان
که بجوشیدش آرزوی نهان.

کیل kil

«مقیاس پیمانه برای حجم، پیمانه»[۱]، «ظرفی برای اندازه گرفتن مایعی یا چیزی خشک چون گندم و جو و غیره.[۲]

۱ - پیمانه ۲ - ظرف چوبین استوانه‌ای سه پایه که معادل ۱۲ کیلوگرم بوده و برای توزینِ گندم، جو، برنج و .... بکار می رود. در برخی نقاط حجم کیل، (کیله) ۷ یا ۹ کیلوگرم در نظر گرفته می‌شود».[۳]

www.tabarestan.info تبرستان

این پیمانه را از چوب کنده مانندِ درختِ آزاد (اَززار) یا مَلَج و یا چوبی که موریانه گیر نباشد درست می کنند. در گذشته کاربردی فراوان داشت.

حدود مقیاس آن ۵ کیلوگرم است. کیله‌ی گمج gemej یا «کیله‌ی تحویلدارِ مالک» که در گذشته سرِخرمن می گرفتند ۶ کیلوگرم بود.

شعری عامیانه و مَتَل گونه در این باره وجود دارد که: (دَردِ کاسب تمامی ندارد. برادر، کیل (پیمانه) تحویدار گُم نمی‌شود.) تحویلدار که دَیّوث شد، کیله را (پیمانه‌ی سهم مالک را) فشار داد (با دست) تا لبریز کند. کاسب از نفس افتاد. خرمنگاه از شالی خالی شد، کاسب متوجه نشد، کاه که خوشحالی نداشت.

ضرب المثلی می گوید: یک کیله گندم دارد، دو کیله (مزد) به آسیابان می دهد؛ یعنی «آفتابه خرجِ لحیم.»

۱- فرهنگ معین جلد ۳ ص ۳۱۵۶.
۲- فرهنگ دهخدا ج ۱۱ ص ۱۶۶۷.
۳- واژه نامه مازندرانی ص ۲۲۶.

خانواده‌ی سرباز

تبرستان
www.tabarestan.info

به خواهر کوچکم ناکتا[۱].
در زمان امپراطوری نیکلای روس
و سربازهای گرسنه‌ی قفقاز

شمع می‌سوزد بر دم پرده،
تاکنون این زن خواب ناکرده،
تکیه داده است او روی گهواره.
آه! بیچاره! آه! بیچاره!

وصله چندی ست پرده‌ی خانه‌ش
حافظ لانه‌ش.

مونس این زن هست آه او،
دخمه‌ی تنگی‌ست خوابگاه او.
در حقیقت لیک چار دیواری.
محبسی تیره بهر بدکاری،

ریخته از هم چون ته کهسار
پیکر دیوار

اندرین سرما، کآب می‌بندد،
بر بساط فقر، مرگ می‌خندد،
بخت می‌گرید، قلب می‌رنجد،
این زن سرباز، درد می‌سنجد.

عده‌ی درد است، عده‌ی ایام،
پیش این ناکام،

۱) ناکتا Nāktā

«ناک: نوعی از اَمرود هم است که از آن شیرین تر و شاداب تر و دلپذیرتر نباشد. وکام و ملازه راگویند».(۱)

درگویش تبری «ناک» به فکّ بالایی وکام و ملازه نیز گفته می‌شود. و نیز: کَتا=کَته: افتاده، مریض، و با «نا» در اول آن،: که می‌شود: ناکَتا، یعنی: همیشه سالم و تندرست.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- برهان قاطع ج ۴ ص ۲۱۰۲.

به یادِ وطنم

تبرستان
www.tabarestan.info

ای «فَراکش»[۱] دو سال می‌گذرد
که من از روی دلکشت دورم
نیست با من دلم زمن بپرد
که چه سوی تو باز مهجورم.
من در این خانه های شهر، اسیر
همچو پرنده در میان قفس
گوئیا دزدم از بسی تقصیر
شده‌ام در خور چنین محبس.
.....
سهم من دور ماندن از آنجاست
بی نصیبی زهر چه جانبخش است
وطنم را ببین که از چپ و راست
چه نهان پرور و نهانبخش است.
باشد آنگونه‌ای که می خواهد
از صدای من وز شکلم دور
گرچه هردم زجانِ من کاهد
گنهش نیست، خود شدم مهجور.
وطنم را همیشه دارم دوست
با وجود تمام بی صبری.
نرسد سوش تا جهان بد جو است:
دستِ یک فتنه، پای یک شهری.

۲۳ فروردین ۱۳۰۵

۱) فَراکَش Farāks

نام کوهی و چشمه‌ای، در یوش.

«فرا- بر وزن سرا به معنی سوی و طِرف و جانب - وکُنج وگوشه - و به معنی پیش و پیشتر و میان و وسط هم آمده است. و معنی بالا و بلندی و قریب و بعید، (یعنی دور و نزدیک) هم هست»[۱]

فرا (بالا) + کَش (کنار، پهلو)

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- برهان قاطع ج ۳ ص ۱۴۴۳.

کَچَبی

تبرستان
www.tabarestan.info

کَچَبی[۱] دید عقابِ خودسر
می‌بَرد جوجگکان را یکسر.
خواست این حادثه را چاره کند
ببرد راهش و آواره کند.
کرد اندیشه و کرد اندیشه
برگرفت از برِ خود آن تیشه.
رفت از ده پی آن شرزه عقاب
پل ده را سر ره کرد خراب.

راه دشمن همه نشناخته‌ایم.
تیشه بر راهِ خود انداخته‌ایم.

۱) کَچَب kacab (kaceb)

کچبی: «منسوب به «کَچَبْ» و آن نام دهی است در ناحیه دابو از نواحی آمل... معتدل، مرطوب ...، این دِه از دو محله بنام کَچَب نیاکی و کَچَب نوایی تشکیل شده است.»[۱]

و نیز نام درختی است که در ارتفاعات ۱۲۰۰ متر به بالا و عموماً در سنگلاخها می‌روید و شبیه درخت «راش» است.

در این جا شاعر اشاره به سادگیِ مردمانِ این ناحیه دارد.

تبرستان www.tabarestan.info

۱- فرهنگ دهخدا ج ۱۱ ص ۱۶۰۴۴.

در جوارِ سخت سر

تبرستان
www.tabarestan.info

من که دورم از دیارِ خود، چو مرغی از مقر،
همچو عمر رفته، امروزم فراموش از نظر،
من که سراز فکر سنگین دارم و بر بسته لب،
شب به من می خواند از رازِ نهانش، من به شب.
من که نه کس با من و نه من به کس دارم سخن
در جوارِ «سخت سر»[1] دریا چه می گوید بمن؟
موجِ او بهرِ چه می‌آید به سوی من درشت؟
وین هیون بهرِ چه‌ام آشفته می کوبد به مشت؟
گر مرا پیوند از غم بگسلد او را چه سود؟
می کند در پیشِ این دریا، غم من، چه نمود؟
لیک این سرد و خروشان گرم در کارِ خود است
پای می کوبد به شوق و دست می مالد به دست.
.....
تیرگیهای نگاهِ مانده‌ی من از مقر!
از رهی بگریخته، سوی رهی باز آمده،
پهنه ور دریا، که چون من دلت ناساز آمده
می‌سپارم نیز من از حرفِ تو راهِ خیال
می‌دهم پیوند در دل هر خیالی با ملال
تا فرود آیم بدان سوهای تو یک روز من.
کاش بودم در وطن، ای کاش بودم در وطن.

۶ تیرماه ۱۳۰۹

سخت سَر saxt sar

غربی‌ترین شهرستان استان مازندران، با مساحت ۶۸۸کیلومتر مربع، که از شمال به دریای خزر، از جنوب به ارتفاعات زنجان. از مغرب به استان گیلان و از مشرق به شهرستان تنکابن محدود است.

«این منطقه بیش از ده قرن آباد بوده است، و خاندانهای بزرگی در آن زیسته‌اند که بیشتر آنها از سادات بزرگ می‌باشند.

www.tabarestan.info تبرستان

قدیمیترین اسمی که در این منطقه از تاریخ رویان و مازندران ذکر شده است. همان سخت سر می‌باشد. در دهستان جواهر ده که منطقه‌ی ییلاقی است، مسجد آدینه با بیش از ۷۰۰ سال قدمت ساخته شده است....»[۱]

سخت سر: نام قدیم رامسر کنونی ست، این نام در زمان رضا شاه به این شهر، که پیشتر «قصبه و مرکز دهستان بوده است».[۲] داده شده است. و «نام یکی از دهستان‌های شهسوار»[۳] (تنکابن فعلی) می‌باشد.

۱- جغرافیای کامل ایران، ج ۲، چاپ اوّل، زمستان ۱۳۶۶، شرکت چاپ و نشر ایران، ص ۱۱۳۹.
۲- لغت نامه‌ی دهخدا، ج ۱۴، سال ۱۳۷۷ چاپخانه‌ی دولتی ایران، ص ۱۱۲.
۳- همان،ص ۱۱۲.

خوشی من

تبرستان
www.tabarestan.info

مرا زِهر چه که نیکوست در جهان پی آن
به طیب خاطر روشن مدام کوشیدن
خوش است مثل بهائم گریز از ره شهر
چو رود از پی کهسارها خروشیدن
شبِ دراز نشستن به صحبتِ یاران
به یادِ رفته و ذکرِ گذشته جوشیدن
زنان بیخته با گندمِ سیه خوردن
از آبِ چشمه‌ی کوه «کَلار»[۱] نوشیدن
شکار کردن و کار و کتاب و گوشه‌ی «یوش»[۲]
چنانکه زیبد بر مرد، ساده پوشیدن
به کوه، بانگِ دلاویزِ زنگهای رمه
زِ مبدائی که نباشد عیان، نیوشیدن
به نغمه‌ی تبری خواندن و برابرِ آن
درگشاده‌ی فرسوده، گاو دوشیدن.

آستارا، ۳ خرداد ۱۳۱۰.

۱) کلار kalār

نام کوهی است درمازندران ... شهرکی است ازناحیت تبرستان و اندرکوه»[۱]

۲) یوش Yos̄

زادگاه نیما، نام دهی از دهستان «اوزرود» از شهرستان نور.

«نام پارسائی است تورانی.»[۲] یوش را می توان از ساختمان واژه‌ی (اوشه osē) دانست. (اوشِه) و (اوشنگه osnghe در لغت اوستایی به معنی بامداد روشن می باشد). جاهائیکه در طبرستان به روشنائی منسوب هست... یوش: «جایی که به سبب ارتفاع زیاد، از روشنایی بامدادی خورشید زودتر از جاهای دیگر بهره‌ور می‌شود. سرزمینی افراشته با نامی باستانی».[۳]

«داریوش؛ دارنده نیکی، نگهدار نیکی.»[۴] دار (دارنده) + یوش (نیکی)

ایچ: یای نسبت در زبان فارسی است مثل یوشیج یعنی یوشی، اهل یوش. «ساده شده‌ی ایک پهلوی است که در زبانهای دیگر آریایی هنوز زنده است.»[۵]

www.tabarestan.info تبرستان

۱- فرهنگ دهخدا ج ۹ ص ۱۶۲۶۶.
۲- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۲۳۲.
۳- پژوهشی در زمینه‌ی نامهای باستانی مازندران ص ۱۸۷.
۴- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۱۱.
۵- واژه نامه مازندرانی ص ۹۷.

خاطره‌ی «اَمزَناسَر»[۱]

تبرستان
www.tabarestan.info

دره‌ی «یاسل»[۲] تنگ است و پر آب
دره‌ی «کام»[۳] ولی خرم‌تر
«اَمزَناسَر» دره، بیش از هر دوست
تنگ و پنهان به میان دو کمر.
وحشت افزای‌تر از هر دره‌ای
هر گذرگاهش در هر منظر
در زمستانها مأوای پلنگ
فصل تابستان جنسی دیگر
برفرازِ کمرش جرّه عقاب
آشیان ساخته و کرده مقر
کاجِ وحشی سر بَره‌کرده زِسنگ
دور از دسترس نوع بشر
رنگِ خاکِ آن خونین و بنفش
شکلِ هر سنگش یک گونه صور
آبِ آن زمزمه بر پا کرده
مثلِ ماری پیچان بر سبزه‌ی تر
راهِ باریکش خطّی که خیال
بکشد در دل ظلمت به سحر.
این دَره مهدِ من است از طفلی
آشنا بوده مرا و معبر
من به هر نقطه‌ی آن روز و شبان

۱) اَمزِناسَر amzenasar

نام زمین و مرتعی درمحدوده‌ی «یاسَل».

اَمزنا: قپه گشنیز یاغنچه‌ی آن. (نوعی سبزی) و «سَر» به معنای زمان، گاه، اول، جایگاه. مثل «نِما شونِه سَر» که در گویش طبری، نماشون به معنای غروب و افول خورشید، و «سَر»، که با هم به معنای غروبگاه، غروبدم، جایگاه غروب خورشید است.

تبرستان www.tabarestan.info

در این جا منظور شاعر مکانی است که در آن گشنیز وحشی فراوان تراز جاهای دیگر می‌روید.

اَمزناسر: دره‌ای به این نام که جلوه‌ای خاص دارد. در درّه‌ی امزناسر و در میان «دوکمر» یا دو صخره‌ی کوهستانی‌اش، وحشت و غرور و هیبتی نهفته است، که به حاکمیت هراس و زیبائی تسلیم ناپذیری بدل شده است. با این همه، این منطقه برای بومیان، جغرافیای ایمنی‌ست.

۲) «یاسَل» yāsal

هم نام دهی در بالای کوه نور، و هم نام درّه‌ای که از آن به کم kem.kam (دهی در بالای کوه نور) می‌روند. «یاس، گل خوشبو و درختی رونده به اضافه «ل» نسبت به مکان، نام محلی که در آن گُلِ یاس زیاد باشد.»[۱]

۳) «کام» kām

نام دره‌ای است در راه یوش، و برگرفته از نام «کم». از «یاسَل» به طرفِ «کم» دره و از آن جا به «کم» می‌روند. راهش خاکی و مالروست.

۱- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۲۳۰.

بوده‌ام همره و همپای پدر.
دَره‌ی خامش و خلوت، دَره‌ای
که کسی را نه از آنجاست گذر
بجز آن نادره چوپانِ دلیر
آستین پاره و **چوخا**[۴] در بر
حلقه‌ای از نمدِ فرسوده
بدل از کهنه کلاهش بر سر
موی ژولیده شده چوب به دست
سگِ او از عقبش راه سپر
مثلِ این است که می‌گوید: کو
آنکه از خانه‌ی خود کرد سفر؟
آنکه از نسلِ و تبارِ من بود
مثل یک روح که در دو پیکر؟
آه! ای کاش از آن دره‌ی تنگ
می‌گذشتم من یک بارِ دگر
من صدا می‌زدمش از نزدیک،
او به من بانگ همی داد ازبر.

۳۰ آبان ۱۳۱۰

تبرستان
www.tabarestan.info

۴) چوخا coxā

جامه‌ای (ست) پشمین که نوعی از لباس فقر است و ترکی است... که در تبرستان بافند و بپوشند و آنرا چوخه گویند... و به عربی آن را چوخ گویند. چوخه: (نیم تنه‌ی قفقازی.)

گیلیکی: چوخه، (نیم تنه‌ی پشمینِ بی دوخت و بدون آستین که بیشتر گلّه‌بانان و ساربانان و برزگران پوشند)... که راهبان در کلیسا می‌پوشیده‌اند.... به هند جوکیانش پوشند و آنـرا کـفتها گویند.»[۱]

تبرستان www.tabarestan.info

زنان مازندرانی از پشم گوسفندان چوخا می‌بافند.

به کُتی که از جنس پارچه‌ی چوخا باشد «چـوخاکُت coxāket و بـه شـلوار آن پَـنشِلوار panšelvār و به جلیقه‌ی پشمی جلق زِه jelegzeh پاجِرقِ زه گویند.

۱- فرهنگ دهخدا ج ۵ ص ۷۳۰۲.

نعره‌ی گاو

ای طرب آورای نعره‌ی گاو — از رهِ دهکده‌ی دور بلند
همه در ساخته با خشک گیاه — بانگ رخ تیره‌ی ماه اسفند
عنقریب است که بر سبزه‌ی تر — بخرامی و برآئی خرسند
سرخی آورده و زردی برده — همچنان در تب صفرا ریوند
بنهی ناخوشی از تن بیرون — بدهی صافی با دل پیوند
کسلی بگسلی از خانه که بود — اندر و مردم آزاده به بند
خانه پرداخته داری زآوا — راه پر ولوله زآیند و روند
قَدَمت دارد خانه به نوا — هر نوایی زنوایت افرند
دیهقان چو به درآید زسرا — زیرِ کش[۱] چرده،[۲] بردست کمند
به درانداز سنگین اندوه — به لب انبازد شیرین لبخند
به تو بازآید چشمش سوی تو — همچو چشم پدری بر فرزند
پدران در ره شادان گذرند — چوبهاری پس سرمای نژند
مادران از جا خندان خیزند — همچنانی که بر آتش اسپند
این بدان گوید: «آمد چو عروس — آن بدین گوید: «باشیر چوقند.»
نازنینا بگشا راه چَپر![۳] — دلنشینا سرِگوساله ببند!
عنقریب است که بدهد خبر از — نرگس و نسترن و شاه پسند
خبر از کشتگه آرد وزکوه — سبزه در برفش همرنگ پرند
بانگ بردارد زی ما از دور — که پس خانه بماند تاچند؟
ما برآریم سوی وی آوار — از درآید برِ ما چون دلبند
ای طرب آور، ای نعره‌ی گاو — از ره دهکده‌ی دور بلند.

آستارا ۱۲ اسفند ۱۳۱۰

www.tabarestan.info تبرستان

۱) چَپَر capar

«پرچین، حصار و ... دیواری که از چوب و علف و شاخه های درخت سازند.»[۱] و پوست پاره‌هایی راگویند که بند بافان و نواربافان تار ابریشم و ریسمان را بر آن کنند. و هر مرتبه که پود را بگذرانند، آنها را بگردانند و این قسم بند و نوار را چپر باف گویند.

«خانه ای که از علف و نی سازند که اکنون در تکلّم کَپر است (معرب چپر)، مثل پرچین و غیره.[۲]

www.tabarestan.info تبرستان

:اجتماع حلقه‌ای از حیوانات و مردم

چپر: حصاری است که جهت مشخص کردن محدوده‌یی ایجاد می‌شود، و با اندازه نسبت دارد. مثل «چپی» (سبد بزرگ).

پرچین : حصاری است که جهت حفاظت از منافع و مصالح درون حصار ایجاد می‌گردد.

۲) چرده cardeh

سبزه‌ی نرم و لطیف و مقوی که بر بالای شاخه درختان و در سیاه بهار می روید معمولاً از برگ درختان آزاد، ممرز، زبان گنجشک و نوعی افرا تهیه می گردد.

۳) کَش kaš

کش: بَغل ، آغوش گرفتن.

کَشِه: به معنای روی زانو، زیر بغل گرفتن، در آغوش گرفتن.

کَشِه زدن: بغل کردن، به سینه چسباندن، در آغوش گرفتن.

۱- فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۷۲.

۲- فرهنگ عمید ص ۳۷۴.

قلعه‌ی سقریم

تبرستان www.tabarestan.info

.....

چونه او داد خویش داند داد / باید از او شنید و بجانش نهاد
در خیال از هراس بی بهری / مکن اینگونه سنگ پازهری
اوی[۱] را گر به زهر آمیزند / زهر برّد اثر وز آن خیزند
گر دروغ است این و گر خود راست / سنگ پا زهر را هزار بهاست
بی بها گر به کار خویش درند / و آنگه او را زِهر چه بیش خرند.
با بهایی چنان چه کار مراست / که چو جویم از آن هزار مراست
مانده امّا به کار سبزه چری / مرده پس در نهاد جانوری
بسته انبان پرعفونت و گند / بر خود این بار گند کرده پسند
پیله بر تن تنیده‌اند زمال / چشم در راه نوبت‌اند و زوال
تا هر آن گِرد کرده کان دارند / رفته و آن را بجای بگذارند
هر که در کار خویش زربنده / تو چه مانی به جای خربنده
وازن آسوده دل ز انبازی / از چنین جرگه و زچنان بازی
خلوت آور جدا زهر بد و نیک / نیستی گر در این فساد شریک
تا نبینی و با شدت باور / به کجا دیده راست راه نظر
این که دیدی به منتهای وجود / شکل دنیا به چشم اعمی بود
وشته‌ای[۲] بیش نیستت در دست / درنیابی زدور راه چه هست.
دست باید، جهان نما دستی / تا نشان آورد زهر هستی
گر ببینی بسی فراوان تر / رو به معنی بری نمایان تر.

۱) اوی (o)oi

به معنای آب، واژه تبری است.

۲) وَشتِه vaštеh

وَشتَه: «هیزمی که یکسرش سوخته باشد. هیزمِ نیم سوخته».[۱] «وشته: برابر وَشتی = زیبایی».[۲]

وَشتِه کِل: سرخ و سوزان و زلال، کاملاً افروخته و بی دود. «وشته ی رنگ بَکَردی» یعنی برنگِ وَشتِه در آمده‌ای، کاملاً سرخ و سوزان می نمائی: اشاره به شرمناکی و خجلت، یا شدت تب و التهاب درونی.

«چَچی کَل»: هر چیزی که کاملاً سوخته و از حالت اولیّه اش دور مانده باشد، وَشته: در گویش تبری: اَنگِشت: (زغالِ افروخته که اگر سرد شود به زغال تبدیل می گردد.)

ضرب المثلی است که: وَشتِه پیش نَده: یعنی هیزم نیم سوخته به جلونده، کنایه به این مفهوم که آتش افروزی نکن، میانه‌ی دو نفر را به هم نزن.

۱- فرهنگ عوام آمل ص ۱۸۸.

۲- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۲۴۲.

www.tabarestan.info تبرستان

.....

کار از جهد ما چوناید راست / از خلاصی چرا بباید کاست
چو نداری مجال کین و ستیز / به که گیری از این میانه گریز
کشته ناید به ره چو مار به مشت / خویشتن بهر او نشاید کشت
برکتین[۳] سرنکوفتن باید / که دل از اوست سخت و نگشاید
در چنین تنگ راه شیون ساز / دل چه داری در آرزوی دراز؟

.....

ازمن‌است این ولی، دراین مقدار / ناقص اندام قصه‌ای به عیار
او نشانی زماجرای من است / پای برپای من چوسای[۴] من است
صاحب سایه‌گر دراز آید / سای او هم درازی افزاید

.....

هر کجا بود دلگشای مرا / از نشانی که رهنمای مرا
روستاهای برگشاده جبین / زمی[۵] خشک ور که سبز زمین
این به راهی مرا سلامت گو / و آن به خوانی مرا حمایت جو
میهمان آنکه را که بودش خورد / نه از آن منتی که دارد درد
ور پذیرفتگار ره بودم / کس نه در راه روی بنمودم

.....

سهل گیرش که سهل بگذارد / ره چو دید آب، راه بر دارد.
گفت با زخم خنده‌اش در زهر / چاره سازش نه نوشداروی دهر.
بگسلد چون دل توزاین در خواه / زین جداتر هزار بینی راه
پای در پاوزار[۶] خود در کش / قدمی زاین نشان جدا ترکش

.....

نه کست چون بکار دست گزار / راهدار که ای، کدام سوار؟
شب و با هر دم احتمال هلاک / چه نشینی چو آب بر سرخاک؟

www.tabarestan.info تبرستان

۳) کَتین katin

کَنده‌ی بریده از تنه‌ی درخت. کنده درخت. در آمل به آن کتینگ kating هم می‌گویند. تنه‌ی پهن و پائینی درختی که از ریشه یا پائینِ تنه بریده شده و یا به زمین افتاده است.

«کَتَل: بی حسّ، کِتَل، اکنون نیز کُتین و کَتین، سنسکریت: کَتهین به معنی «سخت». کَتَل: کنده (هیزم). کِتَل».[۱]

۴) سای sāi

تبرستان www.tabarestan.info

به معنای سایه‌ی ناپایدار. ناپایدارتر از سایه‌ای که قابل رویت است. در آمل «ساینه». سایه‌ی کسی یا چیزی که می گذرد و ثابت نیست. این «سایه» شاید همان «سا» باشد و با «یِ» قرینه‌ی کسره.

سا sa: قطعه‌ای کوچک از زمین که در داخلِ جنگلِ صاف و بی‌بوته باشد و جایی که آفتاب‌گیر نباشد (نِسِن باشد). نِسِن: زمین بی بوته و صاف که آفتابگیر نباشد.

۵) زَمی zami

«مخفّف زمین است که به عربی ارض خوانند.»[۲] زمی: «برابر با smy به معنای زمین است».[۳] «از زمی بر جستمی تا چاشدان خوردمی هرچ اندر او بودی زِنان: (رودکی)[۴]». و هم چنین نامی خاصّ است برای شالیزار.

۶) پاوزار pāvzār (pābezār)

کفش: تخته‌ایست که جولا گاهان پای بر آن نهند.[۵] در نور «پاوزار» به هر نوع دمپایی و کفش گفته می‌شود. «اوزار» بر وزن افزارست و .... کفش و پای افزار ....[۶]

چوبی آن «کَتِل» و به شکل دمپایی است که اهالیِ کوه و جنگل‌نشینان آن را، عموماً از تنه‌ی درخت «اَزدار» یا درخت آزاد می‌ساختند. و با طنابی که از پشم گوسفندان و بزها، می‌ریسیدند دو

۱- واژه نامه تبری ص ۱۶۴.
۲- برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۳۲.
۳- و پراز نامک ص ۸۸.
۴- فرهنگ دهخدا ج ۸، ص ۱۱۳۸۵.
۵- فرهنگ معین ج ۱ ص ۶۸۲.
۶- برهان قاطع ص ۱۸۴.

لاجرم راه بر گرفتم باز / در بیابان پر نشیب و فراز
سر مرا گرم از آنچه ام در بر / دل مرا سرد از آنچه ام بر سر
گفتم آن به براه سرداری / وزبد و نیک دیده برداری
نه همه مرغ، گشت مرغ سحر / نه همه نغمه برد هوش از سر
چه کنی سوی هر درخت آهنگ / برنچیند کس از هلی کالنگ[۷]
آنچه بشنیدی از ملالی بود / خوابی از گردش خیالی بود
کم زکس یاری است اگر آید / دل به کس دادنت نمی‌باید
راه سر[۸] هر که بینی از زن و مرد / کم یقین بر وزو زراه مگرد
چه تمنا که تو تکان گیری / راه خود زاین و آن نشانگیری
این و آن کیستند اگر بینی / خود تویی این و آن چه بگزینی
راه بر، تا عنایتی بینی / جهد کن، تا حمایتی بینی
سر اگر برگرایی از غم خویش / و زکدامین ره آیی‌ای درویش!

.....

رفتت از دست نازنین رهوار / چشم چون جویدت هنوز افسار
چند باید به خیره کوشیدن / دیده بستن پرام[۹] دوشیدن
گو ادیم زمین همه از توست / چه ترا زان چو هیچ نتوان جُست؟
تا نه در کار سرسری افتی / بیشتر زاین به کمتری افتی
جامه در نیل تاکی ارزانی / سوی ویران شدن چه نادانی

.....

رنجها را پذیره شو که به رنج / خست‌آنی که خیره رفت به گنج
چه نمودم فریب کار هوس / چه مرا برد بر نشانه نرس
آن نمودم که دیدم آخر کار / و این که بنمود خامی پندار

www.tabarestan.info تبرستان

سوی این کفّه را با آن طوری می‌بستند که از بالای انگشتان پا بگذرد و پای در آن قرار گیرد. به این دمپایی چوبی «کَتِل» و به کنده‌های قطعه قطعه شده‌ی درختان، که برای گرم کردن آتشدان حمام، از آن استفاده می‌کردند، «کَتِله» می‌گفته‌اند.

«کَتِله» و «کَتِلِه» هنوز هم در روستاهای دور افتاده‌ی ییلاقی به چشم می‌خورد.

۷) هَلی، کالَنگ Hali-kālang

هَلی (آلوچه)، کالنگ (آلبالوی کوهی)، شاعر می خواهد بگوید کسی از درخت «آلوچه» نمی‌تواند «کالنگ» بچیند.

کالنگ: در دلارستاق و دهستان‌های مجاورِ آن (در جنوب آمل) به «کالچنگیر» (گالش انگیر=انگور گالش‌ها) مشهور است. گالش‌ها به سبب آن که در مناطق و مراتع ییلاقی رمه‌ها را می‌چرانند از آن استفاده می‌کنند و این میوه به این نام مشهور شده است.

در چلاو، لیتکوه، بندپی: هَلی کا. (درخت جنگلی شبیه به آلوچه که میوه آن خوراکی نیست.) تلفظ می‌شود. در گویش تبری «هلی» به معنی «آلوچه» و «کالنگ» به معنای «کال هست» می‌باشد.

«در نورو کجور: هلی کک، در زیارت: آلوکک، در شیرگاه: هلار، در طوالش: گیله بند، در رامسر و شهسوار: هلوانه (نام دارد.) و درخت آلبالوی اهلی از این گونه است».[۱]

«نام محلی آن در آستارا: «گیلاس» ... در مازندران؛ «سیاه هلی» در گرگان: «آلی کک» ... و در کتب قدیم کَرَزبَری آمده است».[۲]

۸) راه سَر rahsar

راه سر در گویش تبری به معنای سَرِ راه.

از مؤلفه‌های ساختاری گویش مازندرانی، تقدّم صفت بر موصوف، یا مضاف بر مضاف الیه می‌باشد.

۹) پرام perām

گاو یا گوسفندی که آبستن نیست و شیر نمی‌دهد، «فرام» می‌خوانند. گاو و یا گوسفندی که به اصطلاح «لوبَزوئه» (لگدزده) و شیر نمی‌دهد را از رمه ی گاوها یا گوسفندان شیرده جدا می‌کنند تا بهتر بتوانند بچرند. مسئول گاوهای فرام را «فرامه گالش» می‌نامند. («گالش»: نگهبان و مسئول گاوها)

۱- فرهنگ دهخدا ج ۳ ص ۲۸۲۱.
۲- معارف گیاهی ج ۲ ص ۲۰.

www.tabarestan.info تبرستان

کس ز **چلپاسه‌ای**[۱۰] حریر نکرد شیر انجیر کس پنیر نکرد
آنچه گفتی تمام هست مرا چیست این دم دلی بدست مرا.
.....

کس نیامد زکجروی سوی راست ابرش از ابر زودخیز نخاست
راست گفتی تو، راست من گفتم زآنچه دل گفت و خواست من گفتم
گر در این راه من پی[۱۱] آوردم شاد از آنم که رو به تو کردم
لیک اکنون مرا در این خواری راه بنما چو می‌دهی یاری
گو مرا خود هزار تقصیر است رحمت تو چرا به من دیر است
در بر بینوا نبستن به نه زایثار خویش رستن به.
گفت: بگشای دیده اینت راه اینت آن ره که عمر کرد تباه.

www.tabarestan.info تبرستان

معمولاً گوسفندان در شهریور هر سال جفتگیری می‌کنند. در بهمن ماه می‌زایند. برّه‌های ماده در بهمن ماه «کاوی» kāvi خوانده می‌شوند. (ماکاوی، کاویِ ماده) و «کاوی»های نَر را (نره کاوی) می‌نامند. این ها فرام یا پرام هستِند. یکسال بعد از این و در سن دو سالگی - به طور تقریبی - به گوسفند تبدیل می‌شوند. (در آستانه جفتگیری). پس امسال بره هستند، سال بعد (ماده‌ها) پرام‌اند و سال بعد نیز، آبستن یا «تَنِه» یا «تَزنِه» (تُرد و تازه و تر).

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰) چَلپاسِه Calpase

لای پوست درخت «نم دار» namdar تارهای بلندی قرار دارد، که پوست نازک آنرا به هم می‌بافند و از آن برای آویزان کردن شیئی‌ای و یا چیزی به کار می‌برند. و نیز برای شستن ظروف در دامداریها از آن استفاده می‌کنند. در گویش محلی به آن «چلما» calmā گویند. کرباسه، کرباسو[۱]. «کرباشه»، کرباسی.[۲]

۱۱) پی pey (pe)

در گویش مازندرانی به معنای درماندن از شدّت خستگی و بی تابی و بیچارگی. وازدن، مثلِ «فلانی پِه بیاردِه»: یعنی فلانی نتوانسته است تاب بیاورد، میلِ به عقب و پس رفتن داشته است. کم آوردنِ نیرو و توان در زیرِ سنگینی باری که تحمل‌اش بیشتر از توان است. مثلِ: پِه بیاردِه آدم، پِه بیاردِه گو: آدمی که دیگر قادر به راه رفتن نیست، گاوی که دیگر توان رفتن ندارد.

وَ «پی برابر با paisi پیزی ازران تا کف پا»[۳] (ست) و نیز: مزید موخر امکنه چون، احمد چاله‌پی، اساروپی، امجله پی .... مخفف پیه ....

۱- فرهنگ معین جلد ۱ ص ۱۳۰۵.
۲- فرهنگ دهخدا ج ۵ ص ۷۲۱۶.
۳- فرهنگ واژه‌های آوسنایی ص ۸۵۸.

گل مهتاب

تبرستان
www.tabarestan.info

وقتی که موج بر زِبَر آب تیره تر،
می رفت و دور
می ماند از نظر؛
شکلی مهیب در دل شب چشم می‌درید،
مردی بر اسب لخت،
با تازیانه‌ای از آتش،
بر روی ساحل از دور می دوید.
و دستهای او چنان
در کار چیره‌تر
بودند و بود قایق ما شادمان بر آب؛
از رنگهای درهم مهتاب
رنگی شکفته‌تر به درآمد.
همچون سپیده دم
در انتهای شب؛
کاید زعطسه‌های شبی تیره دل پدید.
گل های «جیرز»[1] از نفسی سرد گشت تر
زافسانه‌ی غمین پر از چرک زندگی
طرح دگر بساختند؛
فانوسهای مردم آمد به ره پدید.

جیرز jirz (jiz)

«در مازندران «جز،جیز» و در لاهیجان: «کوله خاس و کوله کیش».

در آستارا: «هس»، در طوالش: «چوشت، چشت»، و در کتب طب سنتی به نام «آس بری» و «مورد اسفرم» آمده است. به عربی آن را «رند» و «ریحان القبور» می‌نامند و نام علمی آن Ruscus acnlcatvsl می‌باشد. بلندی آن ۶۰ - ۵۰ سانتی‌متر، سبزرنگ و ریشه آن مصرف دارویی دارد.(۱)

تبرستان www.tabarestan.info

سبزینه‌ای است که در سایه‌ی درختان جنگلی شمال ایران می روید و به صورت بوته‌ای و دیرپاست و هیچ حیوانی نمی تواند آنرا بخورد و در انتهای برگهایش تیغ خشنی دارد.

«نمد مالان محلی نیز برای آب گرم زدن به نمد در زمانِ کارِ مالش، و بعد از نقش انداختن بر نمد از آن استفاده می‌کنند و نام محلی آن جزر jezr بر وزن فرز است.(۲)

۱- معارف گیاهی ج ۳ ص ۱۴۷. ۲- فرهنگ عمید ص ۶۸۶.

خانه‌ی «سریویلی»

.....

من یکی از آبرومندان و از همسایگان هستم
در نشیبِ کوه‌های با صفا نه دور پر زاینجا،
گاوهای ما مگر با هم ناستادند در یک جا،
و یکی چوپان
نیست نی زن از برای گله‌های گوسفندانِ زلِ[۱] ما
در سکوت شب چومی چَرند با هم؟
ما به یک جا شیرمان را در بهار اندازه می‌گیریم.

.....

ای **سریویلی**[۲]! به تو من باز می‌گویم
تو یگانه شاعر شوریده‌ی این روزگارانی.
نام تو در این جهان
از ره این جنگل گمنام بانگی بس عجب خواهد در افکندن
شعر را رتبت بسی والاست.

.....

آرزوی می‌کرد یک ساعت فراغت را
در کنار رودخانه‌ی «**اوز**»[۳] بنشسته،
با پریرویان به قصه‌های گوناگون بپیوسته.

.....

از همان شب می‌گریزد او زِ مردم
دوست دارد مانَد از جمع کسان گم
تا به دستِ خود بدارد سرنوشتِ خود دگرسان تر
می رود سوی بیابانهای دور و خلوتِ این جنگلِ غمناک
از برای آنکه در زیر درختِ سیبِ ترشی
یا درختی «**ریس**»[۴] که مانند مخمل بر سر سنگی لمیده است،
خاموش و تنها شود ساعات طولانی.

تبرستان www.tabarestan.info

۱) زل zel

زل: «گوسفند بی دمبّه و آن نوعی از گوسفند است که در ایران نبود و به تازگی معدودی آورده‌اند و گوسفندان سواحل مازندران از جنس زِل است....

آفتاب زل، آفتابی سخت گرم، بی ابرَ. در زِل آفتاب، زل گرما، در تیزی حرارت آن».[۱] و نیز: ذل به معنای لخت، عور، برهنه. مثل زِلِ اسب (یعنی اسب لخت).

گوسفندان زِل در دشت ها و نواحیِ میان بندها زندگی می‌کنند و گوسفندان دمبّه‌دار (دِمّل demmal) در کوهستانها و مناطق ییلاقی. «زِل» ها بر عکس «دِمَل»ها بخاطر کم چربی بودن توان زنده ماندن در سرما را ندارند.

گوسفندانِ زل به دلیل آنکه لاغر و نحیف‌اند- انگار در چشم شاعر به خاطر آن که شاید رنجی محتوم و دیرمان را تحمل می‌کنند - همچون خود او، تمثیل رنجوری شاعرند. همانند «توکا» که از ناهمزبانی و ناهمدلی موجوداتِ پیرامون زندگی‌اش، دور از آبادی و آدمی می‌زید، و نمادی است از تنهایی و بی‌همزبانی شاعر.

۲) سریویلی serivili

سریْویْل، نام دهکده‌ایست در «کجور»، نزدیک به هزار خال. و «سری» به معنای خانه، سرا. وَ «ویل» یعنی محل. با «یِ» نسبت به معنای ساکن و اهل محل، بومی. و با هم به معنای اهل خانه و سرای محلی و بومی. و ضمناً کنایه به خانه به دوشی و سرگردانی .

۳) اوز oz

دهی‌ست از دهستان «اوزرود» در بخش نور شهرستان آمل. کوهستانی و سردسیر.... آب آن از رودخانه «نِسین» و «ناحیه رود»، محصول آن غلات، حبوبات و شغل اهالی زراعت و گله داری است. در زمستان اکثر سکنه، برای تامین معاش به حدود آمل و بابل می‌روند.[۲] نام رودخانه از نام «اوز» گرفته شده است، که نام دهی است و این رود «اوزرود» نامیده می‌شود. «اوز، اوزِر» به معنای باد سرد»،[۳] واوزیج به معنای اهلِ اوز.

۴) ریس ris

درختی است که در تمام فصول سال سبز است و در صخره (کِر ker) می‌روید. چوبش بسیار محکم است و ستونهای بزرگ خانه‌ها را از آن می‌سازند. این درخت گل نمی‌دهد. و نیز نام «نوعی سرو جنگلی است که در کوهستان بصورت بوته‌ای وطویل می‌روید.»[۴] و هم «نام گیاهی است. نوعی (گیاه) ابهل، آب ریش، آب چلو، شوربای غلیظی که بر بای (آش) شله، پلو وکشکک و ... ریزند.»[۵]

۱- فرهنگ دهخدا ج ۸ ص ۱۱۳۵۳.
۲- فرهنگ دهخدا ج ۳ ص ۳۱۲۲.
۳- فرهنگ عوام آمل.
۴- فرهنگ عوام آمل ص ۲۰۱.
۵- برهان قاطع ج ۲ ص ۹۸۸.

www.tabarestan.info تبرستان

پریان

تبرستان
www.tabarestan.info

او در کشش صدای پا رویش باز
می‌آمدش آوازه‌ی غمناک به گوش.
گنجینه‌ی زیر کشور دریایی
اندر کف او بود و دگر قایق بانان.
و شب به دل همهمه‌ی دور، کز آن
آنها خبری نبودشان،
ناقوس فراق می‌زد.
پس مرغ سفید (**کرکویی**)[۱] با پَرِ پَهن،
آنقد سبک بر شده همرنگ هوا،
از روی سرش گذشت آهسته.
می‌گفت به دل نهفته، جنس مطرود،
گنجینه‌ی این جهان
خلوت طلبانِ ساحلِ دریا را
خوشحال نمی‌کند. آنها
آوای حزین خود را
از دست نمی‌دهند.
در ساحلِ خامشی، که بر رهگذرش
بنشسته غَراب،
یا آنکه درخت **مازویی**[۲] تک رُسته،
و آنجا همه چیز می‌نماید خسته،
آنها همه دلبسته‌ی آوای خودند،
دائم پریان
هستند به آوای دگرگون خوانا.

شب ۱۳ مرداد ۱۳۱۹.

۱) کرکو karko

پرنده‌ای سفید رنگ با پشت خاکستری، سبک پرواز، که در آب و خشکی زندگی می‌کند. کرانه‌های دریا، جایگاه مناسبی برای زندگی این پرنده است. در منطقه‌ی ساحلی خزر به نام‌های کاکائیل، کرکو، اشبِه زیک مشهور است. از نوع پرستوهای دریایی است. از ریگ ساحل تا لاشه‌های مردار و ماهی تغذیه می‌کند. گوشتی کبود رنگ و بی مزه دارد، و به همین علّت از گزند شکارچیان در امان است. هیچ شکارچی مایل به شکار این پرنده نیست. عموماً در تمام فصول سال دیده می‌شود و تنها پرنده‌ی دریایی‌ست که مهاجرت نمی‌کند.

www.tabarestan.info تبرستان

۲) مازو māzo (mozi)

پر عمرترین و تناورترین درخت در میان درختان جنگلهای شمال مازندران. درختی سَمبلیک در ادبیات مدوّن و شفاهی مردم مازندران.

مازو: «بر وزنِ سازو، بارِ درختی است و بدان پوست را دباغت کنند که عربان سلب خوانند.»[۱] «عظمت و بلندی این درخت مورد احترام جنگل نشینان است[۲] و نام مازندران از همین درخت گرفته شده است و سبب آن فراوانی این درخت در این ناحیه بوده است. چنان که باید از حصار «ماز» می‌گذشتی تا به «اندرون» آن برسی».

«موزی: بلوط، درخت بلوط، موزیدار و موزییار، مازودار، مازو و مازی و موزی، مصطلح است و فارسی آن: مازو، ماز، و مازون»[۳] است.

۱- برهان قاطع ج ۴ ص ۱۹۴۱.
۲- سفر نامه ملگونف ص ۳۳۶.
۳- واژه نامه طبری ص ۱۹۷.

اندوهناک شب

تبرستان
www.tabarestan.info

.....

گویند روی ساحل خلوتگهان دور
ناجور مردمی
دارند زیست.
و پوستهای پای آنها
از زهرِ خارهای «**کراد**»[۱]
آزرده نیست.
آنجا چو موجهای سبک خیز
آرام و خوش گذشته همه چیز.
مانند ما طبیعت،
نگرفته است راه کجی پیش.
هر جانور
باشد به میل خود
بهره ور.

.....

۱) کراد kerad

«در ایران به نام «لیلکی آمریکایی» و «لیلکی سه خار» و «لالکی سه خار» معروف، و درختی است به ارتفاع ۱۶ - ۱۵ متر، شاخه‌ها و ساقه‌های آن دارای تیغه‌های سفت، سه شاخه و چند شاخه و میوه‌ی آن دارای غلاف شبیه باقلا ولی نازک است. در داخل غلاف دانه‌های آن قرار دارند .... تکثیر آن از طریق کشت بذر و یا دانه‌ی آن صورت می‌گیرد. و چون دانه‌ها سخت است آنها را قبلاً در آب گرم برای چند ساعت خیس می‌کنند و می‌کارند. از طریق پیوند نیز تکثیر می‌شود. غلاف میوه‌ی آن دارای خاصیّت آنتی بیوتیک.... است. گونه‌ای از لیلکی به نام علمی Gcaspica Desf در مناطق پست و مرطوب جنگل‌های شمال ایران به طور خودرو می‌روید. از آستارا تا نور.... و حداکثر تا ۵۰ متر بالا می‌رود.... در شمال ایران..... (و) در گیلان و آستارا: «لالکی و لیلکی» در شفا رود: «لک»، در رامسر، نور و کلارستاق: «کرات» گفته می‌شود.»[۱] این درخت در جنگلهای ایران به استثنای نواحی شرقی فراوان است و نام علمی آن: gleditschia می‌باشد.

محلاً آن را لاکی و لیلگی گویند.....«لرگ وکرات، از خانواده کاجاند»[۲] و بوی گل های آن در فصل بهار سردرد می‌آورد.

زنبورهای عسل از گلهایش بهره می‌برند. غلاف رسیده و خشک شده‌اش غذای دامهاست، امّا اگر غلاف نارس و خشک نشده‌اش بزمین بیفتد و گاوی آنرا بخورد می‌گویند این گاو را «کراد» شکار کرده است! شیره‌ی غلاف در گاو اثر کرده و او راتر کانده است. فوراً سرش را می‌برند و از گوشتش استفاده می‌کنند. چون خوردن گوشتش ضرری ندارد. وقتی که دست یا جایی از بدن به نیش خارهای آن گزیده شود تا مدّتی اثر گزیدگی آن می‌ماند و عوام بر این باورند که این خارها دارای زهرند!

ضرب المثلی است که می‌گوید: کراتِ بی تلی، موزیِ بی گز؟؟!

kerate be tali , mozi ye bi Ger

درخت کراتِ بدون خار، مازوی بی غده؟؟!

کنایه به آدمهایی که ظاهری خوش دارند و باطنی بد. یا مارخوش خط و خال‌اند.

۱- معارف گیاهی ج ۴ ص ۱۹۲. ۲- سفرنامه مگلوتف ص ۳۳۷.

www.tabarestan.info تبرستان

نیما[۱]

تبرستان
www.tabarestan.info

از برِ این بی هنر گردنده‌ی بی نور
هست نیما اسم یک پروانه‌ی مهجور
مانده از فصل بهاران دور
در خزانِ زرد غم جا می‌گزیند
بر فراز گلبنان دل بیفسرده نشیند.
دست سنگینی‌ست
در درون تیرگیهای عذاب‌انگیز
که به روی سینه‌ی اهریمنان و نابکاران و دروجانشان فرود آید
همچنین روی جبین نازنینان و فرشتگان...
اسم شور افکن یکی گردنده است این اسم
در زمین نه، بر فراز آسمان نه، در همه جا
در میان این زمین و آسمان
از پی گمگشته خود می‌شتابد.
آن زمان که بر بساطِ بینوای خود درآید
خواهدش از دیده خون بارد و لیکن
آورد شرم از وقارِ پهلوانی
دائماً در پیش روی او بدانسانی که او باشد نشسته
همچو کله‌ی جغد پیری سر فرود آید از او
در کنار صفحه‌ای در وی خطوطی تیره.
با وی این پیمان کند که هیچوقتی
نه به ترک راه و رسم خود بگوید.

۱۶ خرداد ۱۳۲۱

۱) نیما nimā

نامور = نام آور = نماور. نام یکی از اسپهندان، اسپهبدانِ (پادوسیان) طبرستان، نام محال نیمارستاق (نمارستاقِ آمل)، پادوسوندیان، پادوسپان پسر گیل بن گیل بود که پس از مرگ پدر به رویان – مازندران غربی – رفت. با دوسپاندان در رستمدار و نور و کجور حکمرانی کردند.

www.tabarestan.info تبرستان

فخرالدوله (نامور. هفدهمین حکمران از گیل دوم بود).(۱)

نیما خود در یکی از شعرهای تبری اش (روجا) می‌گوید:

نیمام من، یگانه رستمدار: من نیما هستم، یگانه از رستمدار (رویان، مازندران غربی)

«از تبار نماوَرَ و شهراگیم هستم

هنر من نامداری اوست.

خاکستر نیستم بلکه آتش روی اجاقم.»(۲)

نیما می‌گوید: آبادی «کرادکتی» چه مکانی خوبی است.

«شانه دشت» پهلوی آن یک دشت وسیع محل بازی اهالی در روزهای جمعه است.

«قبر جد من کیابالوشاه آنجاست.

او کوچکترین پسر ملک کیومرث است:(۳)

«نیای من کیومرث سالخورده است

او، روی سنگ پلّه‌های «یالرود» مرده است

نیما منم، کیست که مرا شناخته است.

هر کسی دنبال کار مرا گرفت او پیرو است.»(۴)

(ر.ک. به پیوست ۴)

۱- سفرنامه‌ی ملگونف ص ۳۳ و ۳۴.
۲- ترجمه شعر تبری (روجا) ص ۶۵۸.
۳- ترجمه شعر تبری (روجا) ص ۶۱۹.
۴- ترجمه شعر تبری «روجا» ص ۶۵۶.

بازگردان تن سرگشته

دور از شهر و دیار خود شدم با تیرگان همخانه، آه از این بدانگیزی!
داغ حسرت می‌گذارد باقی عمرِ مرا هردم!
من ز راه خود بدر بودستم آیا؟
فاش کردم رازهایی را
یا نگفتم آنچه کان شاید....
شمعی آیا بر سر بالینشان روشن شد از دستم؟
زیر کله‌ی سرد شب در راه
لکه‌ی خونی به کس دادم نشانی؟
سخت می‌ترسم که این خاموش فرتوت
سقف بشکافد،
بر سرِ من!
خاکدان همچون دل عفریت مرده گنده دارد تن
در بر من!
هر زمان اندیشم از من در جهان چیزی نماند غیر آهی
هم به همچند سری مو، راه جستن
در بساط خشک خارستان نیابم نقشه‌ی راهی.
ای رفیق روز رنج بینوایی!
از کدامین راه بر سوی فضای تیرگان این راه را دادی درازی؟
از همان ره رو به گلگشت دیاران بازگردان این تن سرگشته‌ات را
باشد آن روزی که وقتی از رهش چوپان پیری باز یابد کِشته‌ات را
ور «سناور»[1] که طلای زرد را مانَد بهنگامِ گلِ خود،
بگسلد از خنده‌هایش بر مزارِ تو گلویند.

شهریور ۱۳۲۱

تبرستان www.tabarestan.info

سناور senavar

نام گیاهی درختچه مانندست با گل‌های طلایی رنگ، و در آمل نام درختی که هم قد و اندازه‌ی تبریزی (تَبَرزی) است، با برگ هایی پهن تر از درخت تبریزی، که به نام «سنوبَر» معروف است.

تبرستان
www.tabarestan.info

مانلی

تبرستان
www.tabarestan.info

.....

من ویران شده‌ی کاهل کار،
به کجا خواهم رفت؟
از کجا خواهم جست؟
رفته با گردش شب،
هر چه ماهی به مصب!
در همه صفحه‌ی آب از چپ و راست،
نه **سفیدک**[۱] مانده ست،
نه **کپوری**[۲] پیداست.
چه مرا زحمت کار من کرده تسخیر.
چه به پاس نفسی زودگذر،
مانده‌ام من به تن و جانم اسیر.
به که نزدیکی گیرم سوی رود آبی آرام آرام،
مگرم **اسلکی**[۳] آید به رسن،
یا **چکاوی**[۴] در دام؟.

.....

روی بر کرد، مگر چشم از او
در نیاید به هر آن چیز که بود

۱) سفیدک sefidak

نوعی ماهی که در آب شیرین زندگی می‌کند. همان ماهی سفید که در دریا می‌زید و برای تخم‌ریزی به رودخانه‌ها می‌آید. نوعِ رودخِانه‌ای آن از دریائی‌اش کوچکتر و کم رنگ‌تر است.

۲) کپور kapor

«ماهی کپور، یا کفخور که انواع آن در دریا، رودخانه و آبگیر زندگی می‌کند. «گونه‌ای ماهی استخوانی که در دریای خزر فراوان است.»[۱] «در گیلان و مازندران صید می‌شود». «در لاهیجان: کپور و در تداول عامه‌ی تهران: کپور».[۲]

«فارسی: چپاغ و شایدجزء اول کبودر. در ترکی چاپاخ و در عربی: قباب، سُغدی: کپ «ماهی». پهلوی: (کوارش) (کوارس)... سنسکریت: شَهپَر»[۳]

۳) اَسَلک aslak

نام نوعی ماهی است که بومی دریای مازندران است. نوع بالغ این ماهی از نظر جثّه ریز است و برای تخم ریزی به آب‌های شیرین مهاجرت می‌کند. (در آمل، بندپی، چلاو، اَسْلَف نامیده می‌شود). و بعد از یکماهی که در رودخانه‌ها ماند، ناپدید می‌شود.

طول این ماهی حداکثر به ۲۵ سانتی متر می‌رسد. شکم و دو پهلویش سفید است و پشت‌اش سبز رنگ. بسیار تیزرو است و برای شکار پشه‌ها به روی آب می‌پرد و بعد ناپدید می‌گردد. به همین دلیل دیدن و شکار کردنش آسان نیست.

۴) چکاو Cekāv

نوعی ماهی که در آبگیرها و آب‌بندان‌ها زندگی می‌کند و کمتر در رودخانه‌ها یافت می‌شود.

۱- فرهنگ معین ج ۳، ص ۲۸۹۷.
۲- فرهنگ دهخدا ج ۱۱ ص ۱۶۰۰۱.
۳- واژه نامه تبری ص ۱۶۴.

www.tabarestan.info تبرستان

بلکه کمتر بیند
هر چه را غم آلود
بنظر آمدش از دور رهی در این دم
(در کدام **استونگاه**[۵])
نای چوپانی برداشته آوای رحیل
بانوای نی، غمناک چو هر چیز، یکی می‌خواند:
«من که در دائره‌ی عشقم سامان دادند،
حیف باشد که دل خسته بسامان نبرم
می‌برد سیل سرشکم بهوای دل تنگ
وای اگر راه به منزلگه جانان نبرم»
لیک در چشم افکند
ساینای[۶]تن خاموشی چند
روی بارو باوی،
که ببندند بر او راهش را، اماکی...
.....
طوق وار از بر سر کرد به در
مرد **الیجه‌ی**[۷]کهنش از تن و او را دادش.
گفت: «باداتنت از هر بد بیماری دور.
بر لبت باشد هر چیز گوار.
.....
بسوی ساحل خلوت اما
ناو بی صاحب می‌رفت بر آب
بود هر چیز بجای خود از هر سویی
دارمج[۸]بر سر توسکای کهن

تبرستان www.tabarestan.info

۵) استونگا astongā (astongāh)

«استون، ستون، عماد، رکن، بر وزن گلگون.»[۱] ایستادن گاه، اطراقگاه دام‌ها، و در زبان مازندرانی: گِسفَن سِرِه (گوسفند سرا). اسکانِ موقّتی دام‌ها و احشام، مکانی که گلّه‌ها را برای مدت زمان کوتاهی - نهایتاً تا چهل روز - در آنجا نگهداری می‌کنند و در آنجا هیچ بنایی، غیر از آن به چشم نمی‌خورد، به جز چادرهای ایلی و عشایری.

تبرستان www.tabarestan.info

۶) ساینا sāinā

سایه‌ای که مشخص و قابل رویت باشد. همچون سایه‌ی کسی و یا چیزی که می‌گذرد و یا بی‌حرکت است.

۷) الیجهِ alije

«نوعی پارچه ابریشمی راه راه یا ابریشمی که با دست می‌بافند.»[۲] «نوعی پارچه راه راه پشمی که با دست بافته می‌شود.»[۳]

۸) دارمج dārmej

گیاهی است طفیلی که بر تنه‌ی درختان می‌روید و نام دیگر آن «داره وَلگ» است. darevalg، دار به معنای درخت و «وَلگ» valg به معنای برگ درخت. و نیز به معنای هر نوع برگ.

به عروسک گَل (گَل=موش) هم، دار مج می‌گویند.

مج: راه رفتن با طمانینه، خرامیدن.

گیاهی است شبیه پیچک و برگ آن شبیه برگ نیلوفر است، که بر تنه‌ی درختان جنگلی می‌پیچد و بالا می‌رود، و از تنه‌ی درختان تغذیه میکند و خوراک خوبی است برای گاو.

.....«در شمال ایران «واش» و «داروَاش» نامیده می‌شود. در تهران به آن «گی» (می‌نامند). در کتب طب سنّتی با نام «داروش» (بر وزن باروت) است. و عربی آن «شجرة دبق» میوه‌ی آن به عربی «دبق» و به فارسی «مویزک عسلی» و «کشمش کاولیا» گویند و نام علمی آن vidcumalbuml می‌باشد.»[۴]

۱- برهان قاطع ج ۱ ص ۱۲۷.
۲- فرهنگ معین جلد ۱ ص ۳۴۵.
۳- فرهنگ عمید ص ۱۲۴ - نظام ص ۴۰۸.
۴- معارف گیاهی ج ۲ ص ۲۷۹.

همچو **توسکا**[۹] زبر راه بپای
چوب دست مانلی،
بهمانجا که علامت کرده،
همچنان در بغل سنگ بجای.
وقت کاین معرکه‌ی بود و نبود،
بود از کار سحر دود اندود،
دید آن مولا مرد
بر سر ساحل خود را، زهمان راه که او آمده بود.
ده به چشمانش می‌شد نزدیک.
با قلنسوتی شکل بامش
بر سر حمامش.
لیک در ده نه کسی داشت عبور،
مردی آنجا فقط از پشت **نپار**[۱۰]
با شماله که به دست وی دو می‌زد و می‌آمد دور.
.....
قدمی چند از آن سو تر، با روی کبود،
دید نیلوفر را بر سر شمشاد که بود
گفت نیلوفر وحشی با او:
«راست می‌گوید آن حیوانک
می‌دهند از پس این پرده که هست،
پرده داران سحر،
روشنی دست بدست،
زن تو چشم براه است هنوز.
مانلی[۱۱] تند برو صبح شده است.»

تبرستان
www.tabarestan.info

۹) توسکا toskā (teskā)

«درختی از تیره‌ی نوغان‌ها که بعضی گونه هایش بصورت درختچه می‌باشد... گلهای آن منفردالجنس ولی خود درخت یک پایه است.»[۱] «دو گونه از این درخت در جنگلهای خزر هست. توسکای قشلاقی و توسکای ییلاقی.... و تا ارتفاع ۱۶۰۰ و ۲۰۰۰ گزی دیده شده است.[۲]

«توسکای قشلاقی: در گیلان: «توسه» در لاهیجان: «سیاه توسه و سفید توسه»، در مازندران و گرگان «توسکا» در نور «تِسکا» نامیده می‌شود.

توسکای قشلاقی در مناطق پر آب و مرطوب مانداب و در کنار جریان‌های آب می‌روید[۳] در کتاب طب سنتی با نام عوسج اسود»[۴] آمده است و نام علمی آن rhammusfraglula می‌باشد. این درخت در یوش نمی‌روید....

۱۰) نپار nepār

«سایبان چوبی بسیار بلند است که جای نشمین اش هم از زمین بلندتر است؛ وگاهی بیش از یک طبقه ساخته می‌شود.»[۵]

(نپار = تالار). خانه بلندی که از چوب سازند. نَفار، نِفار، نِپار.

در مازندران به اطاق چوبی ای گویند که بر چهار ستونِ بلند چوبی یا بیشتر ساخته شده و چهار طرف آن باز است و برای آسوده خوابیدن از آزار حیوانات است. اوستا: نپاه، نگهبان. از «ریشه‌ی پائیدن».[۶]

۱۱) مانلی mānli

مانلی به تعبیری شاید همان «مان علی»، «ماند علی»، «مانَد علی» باشد. آن گونه که عوام، به تدریج و در گویش روزمرّه (محمد علی) را «مَمد علی» و یا «مَندَلی» تلفظ می‌کنند.

۱- فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۱۶۶.
۲- فرهنگ دهخدا ج ۵ ص ۶۲۵۱.
۳- معارف گیاهی ج ۷ ص ۲۸۱.
۴- معارف گیاهی ج ۶ ص ۲۱۵.
۵- فرهنگ نظام ص ۳۶۰.
۶- واژه نامه تبری ص ۲۰۰.

تبرستان www.tabarestan.info

سگ خود را «**پاپلی**»[۱۲] را که لمیده به پلم دید که او
مانده با سوسوی چشمش (سوی راهی که به دریای گران
می‌خرامد) نگران.
وزبهم بستن و بگشودن چشمش خسته،
تا کی او بازآید
او هم او را که رسیده است زره می‌پاید.

تبرستان
www.tabarestan.info

.....

شوق بیگانه‌ی دریائی من می‌باید
از بسی ریزش سنگ حمقا
به گل آراید از خونم تن.
ای دریغا که مرا با همه این قوت دید،
بایدم گفت خوش و زشت شنید!
ساق پوسیده‌ی **وسنی‌گزنا**[۱۳]ئی ناچیز
گزنا باید بر من گردد
تا تن من بگزد!
گندنایی[۱۴] که همان شاید جاروب شدن را باید،
نفس گندش بر من بوزد.»

.....

در تکاپوی و شتاب
گشت هر پشته‌ی خاکش هامون
پل بیفکند به پایش رودآب

در تبری «مونّه» یعنی: می‌ماند، شبیه است، باقی می‌ماند. زنده می‌ماند. و هم چنین به معنای کوتاه می‌آوَرَد. خسته می‌شود. کم می‌آورد. وا می‌زَنَد. مثل «خسّه و مونه» که معنای «خسته و درمانده» را می‌رساند.

«موّنه» در مناطق مختلف، لهجه‌های متفاوتی می‌گیرد؛ مانند: موُنَه (مونَهِ علی) موَندِه (مونَدِه علی)، مانَّهِ (مانّهِ علی)، وَ با باءِ تاکید: بَمونّه (بَمونعلی)، بمَوندُه (بَموند علی)، و بَمَانه (بمانعلی)، که همه در مفهوم مشترکند.

تبرستان www.tabarestan.info

۱۲) پاپلی pāpeli

از اسامی رایج حیوانات و در اینجا اسم سگ است.

پروانه و نیز نامی برای گاو شیرده خانگی (مَنگو mango) گاوی که رنگش به رنگ پروانه باشد. از آن جایی که پروانه‌ها با هر چهار رنگ اصلی وجود دارند. گاوهای با این همه گونه رنگ‌ها را هم «پاپلی» گویند. گاهی نیز سگ هائی را که با همین رنگ‌ها وجود دارند با این نام می‌خوانند.

۱۳) وسنی گزنا vesni gazenā

فِسنی گِزَن Fesni-gezane علفی است که نام لاتین آن samium album می‌باشد. (علف‌های هرز مزارع ایران ص ۱۶۲).

گزِنا به فاسی «گزنه» در کتب سنتی با نام «اَلجُرَه» و «یَنات النّار»...نام محلی آن در گیلان و در شمال ایران «هرُتیکه» به فرانسوی ortie و به انگلیسی Nettle. گزنه درشت به فارسی «گزنه» و «گزنه دوپایه» و در کتب طب سنّتی با نام «انُجر کبیر» و عربی آن «قُریص» آمده است و نام علمی آن urticadiolca می‌باشد. گزنه درشت: در باغها و نقاط سایه دار کنار پرچین‌ها و جاده‌ها و رودخانه و مناطق مختلف شمال می‌روید. شاخه‌های جوان گزنه درشت قابل خوردن برای انسان و حیوان می‌باشد. «وسنی» در گویش تبری به معنای «هوو» می‌باشد، و «وسنی گزنا» گزنه ایست که شبیه گزنه‌ی اصلی است، امّا مثل او نمی‌گزد. «وسنی» یعنی: شبیه و معادلِ اصلی.

۱۴) گندنا gandenā

گندنا: به فارسی به طور کلی تره و در بعضی مناطق «گندنا» گویند.

ره **چماز**[۱۵] و لم دادندش کآسان گذرد.
سنگ بر سنگ شکستند از هم،
کاو به منزلگه خود راه برد.
لیک هر چند بنظاره‌ی راه،
چشم او برد نگاه،
او ندانست برد ره به کجا
زانکه سر منزل او بود به چشمانش گم،
همچنان رغبت او در دریا.
دل او هر دم می‌خواست بر افسانه‌ی دریای گران بندد گوش،
سر گذشت از غم خود بدهد ساز.
و او همان بود بجاتر که به دریای گران گردد باز.

خرداد ماه ۱۳۲۴.

تبرستان
www.tabarestan.info

نامهای محلی آن در کرمانشاه و در غرب ایران «کَوَر»، در گیلان و در شمال ایران «گوار»... و نام علمی آن Alliemporruml می‌باشد.

«نامهای عربی آن «کَراث رومی» و «کِرات المائده.»[۱]

«گندما، یا گندنو»[۲] به فارسی «مورد» که از سبزِ تازه روئیده‌ی آن بجای سبزی در غذای برنج، استفاده می‌کنند و کاربرد آن در برنج (کَتِه) متضمن آشنایی خاصی با طرز تهیه آن است. به این ترتیب که باید سبزی را دوبار جوشانید و آب آنرا دور ریخت تا تلخی آن از بین برود. و کاربرد دارویی نیز دارد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۵) چماز Cemāz

«سرخس‌ها در گیلان «چماز» نامیده می‌شوند و به طور کلّی آن را Fougere و به انگلیسی Fern می‌نامند. چماز گل ندارد، یا گل نمی‌دهد ولی ریشه و برگ آوند یا عروق گیاهی دارند».[۳]

در مازندران چماز و در گیلکی کرف karf و به فارسی «سرخس» گویند.[۴] «سرخس هرز از نوع پترید یوم است.»[۵]

نوعی از سرخس که در اکثر مناطق گیلان و مازندران می‌روید. در گذشته برای آماده کردن خزانه برنج (تیمهِ جار) از آن بجای کود استفاده می‌کردند، در گویش محلی به آن «چماز اَمَارِه» می‌گویند. برای حفظ دیوارهای گِلی از گزند باران، پوشش روی دیوارها را از این گیاه فراهم می‌کردند. انواع «چماز» در مازندران به شرح زیر است:

۱ - خی چماز: خی به معنای خوک، گراز. این گیاه شبیه چماز واز آن کوچکتر است.

۲ - کریک: شبه چماز و تک ساقه‌ای است و فقط در دامنه‌های جنگلی ارتفاعات (میان بند = پرتاس) می‌روید.

۱- معارف گیاهی ج ۱ ص ۴۸.
۲- سفرنامه ملگونف ص ۱۵۱.
۳- معارف گیاهی ج ۲ ص ۳۴۰ - ۳۵۱.
۴- سفرنامه ملگونف ص ۳۴۱.
۵- واژه نامه مازندرانی ص ۱۴۵.

پی دار و چوپان

تبرستان
www.tabarestan.info

«الیکا»[۱] نادره چوپان جوان و رعنا،
در کمانداری مانند نداشت.
آشنایانش او را دمخور
به هنر «شاه کمان» می‌خواندند.
.....
روزی او تیر و کمانش بر پشت
همچو روزان دگر از پی صید
سوی جنگل شد و این بود غروبی غمناک
و مهی نازک، گرما زده مانند بخار
از هوا خاسته در جنگل ویلان می‌شد
و همه ناحیه‌ی «دیزنی»[۲] و «گرجی»[۳] (رستای قشنگ)
بود پنداری در زیر پرند.
الیکا شاد از این روی که او
می‌تواند به سر فرصت دید
صید خود را.... نه پدید
و زبر ره (به‌تری آلده هر خاش و خس و گشته نمور)

۱) اِلیکا elikā (alikā)

در این جا اسم چوپانی است.

شاعر همواره اسامی آدمها را از بین اشیاء و پدیده‌ها و موجوداتی بر می‌گزیند که دارای سرشت و معنای بومی‌اند. مانند «مانلی»، «سریلویلی»، «ری را...» و... (به این واژه‌ها رجوع شود). در فرهنگ دهخدا آمده است «الی کاک، آلوکک، الیکک، آلبالوی جنگلی»[۱] و در مناطق کوهستانی و جنگلی آمل: هَلی کاک، آلبالوکک نامیده می‌شود. و نیز نام یکی از روستاهای بخش بلده‌ی نور که معدن سرب آن معروف می‌باشد. و هم نام پرنده‌ایست که دارای جثه‌ای کوچک است و در پرچین‌ها و چَپَرها، و انباشته‌های خاروخاشاک زندگی می‌کند. که در گویش مازندرانی به آن پَر چیمه شِخ[۲] هم گویند. و آن نام پرنده‌ای است که صدایش (صدای بسیار ضعیفش) فقط از لابه لای پرچین‌ها شنیده می‌شود. نیز نام آبادی است بعد از یوش به طرف پل زنگوله.

۲) دیزنی dezni

نام راه و معبری در اطراف «ناحیه» (منطقه ایست واقع در جنوب غربی یوش و در فاصله‌ی ۸ تا ۱۰ کیلومتری آن) و در نزدیکی محلّی بنام «بَردون» یا «بِردین» berdin در حوالی جنوب غربی یوش.

۳) گرجی gorji

نام طایفه یا قومی که در زمان صفویه از گرجستان به بعضی نواحی ایران، بخصوص نواحی شرقی مازندران کوچانیده شدند. طایفه‌ای است در همسایگی «گُدار»ها. ساکن در اطراف «کِلاوَنگا» واقع در غرب یوش و به فاصله ۱۰ تا ۱۲ کیلومتری آن.

۱) *ضرب المثل: الیکا می‌گوید: من ستونی هستم که آسمان را نگه می‌دارد. (کنایه به آدمهای ضعیف اما با ادعاهای بزرگ و نشدنی.)*

۱- فرهنگ دهخدا ج ۲ ص ۲۸۲۱

۲- شِخ (sex)- صدای بسیار ضعیف ناشی از به هم خوردن ساخه‌ها و خار و خاشاک

www.tabarestan.info تبرستان

نه صدا خواهد خاست،
خالی از وسوسه ره بر می‌داشت.
مثل آنی که همه چیز مدد می‌کندش
و به راهی که همان باید می‌افکندش
بود در چشمش نازک شکلی شوکا
هرشبح از شبحی سائی[۴] از ساینه‌ای گشته جدا
و به دم کاو به پناه کپر[۵] «اوزار»[۶]ی
دید شوکایی و یکتانه به خود هشیاری
آشنا کرد زکف تیر که بود
با زه و بند و کمان
از پناه «لم» درهم شده‌ای
تیر از چلّه گشود.
.....
کان به دل شیفته چوپان بنام
زنده مانده است هنوز
به نهفت از همه کس
بر چه ره، جای کدام
در امید و نه امید
همچو شب از پی روز
و آنچنان روز که خندان بدر آید از شب
لیک هرگونه که داروی او را
مومیا نیستش آن دارو را.
از همین رو «دیزنی»های دلیر
(«راش»[۷]ها «لونج»[۸]ها

تبرستان
www.tabarestan.info

۴) ساءِ sā

ساءِ: «شبیه، نظیر، مانند، گونه، صفت».[۱] سایه‌ای مخصوص که به چشم آید و بگذرد. آنگونه که نمی‌شود شناخت. مثل: فلانی ساء بَزوئه: سایه‌اش دیده شد، ولی خودش دیده نشد. و هم چنین نام زمین خالی و بی درخت.

۵) کَپَر kapar (kepar)

«خانه نئی، کومه، آلونک».[۲]

تبرستان www.tabarestan.info

۶) اوزار ozār

اوزار: اَزدار: نام درختی است پایدار. درختِ مقابر. سایه‌بان و محوّطه‌ی اَزدار، به دلیل دیرمانی و پایداری، محل دفنِ در گذشتگان اهالی و پاکان بوده است. اَزدار، گاهی به آقادار در بین عوام زبانگرد شده است. در گذشته‌های دور، هر خانواده‌ای بر این باور بود که نشاندن درخت آزاد، در خانه، موجب پایداری و استحکام روابط فامیلی می‌گردد. و همان گونه که به «کَلِه» (آتشگاه) سوگند یاد می‌کردند، به اَزدار نیز قسم می‌خوردند. اَزدار: مخفف اَزاددار، که در گویش محلی، اَززار ezzar تلفظ می‌گردد.

۷) راش Rās

راش: در اینجا نام طایفه‌ای است. مثل: دیزنی، لونج lonej، گُدار، ساکن در اطراف «کلاونگا» واقع در ۱۰ تا ۱۲ کیلومتری غرب یوش و در نزدیکی یوش. (ر.ک به فهرست واژه‌ها). راش: «نام چند گونه درخت از دسته بلوطها جزو تیره پیاله داران... پوستش صافِ و چوبش بسیار محکم و با دوام است. «در گیلان، کلارستاق، کجور: «راش»، در نور: «چلروچلهر»،

در مازندران: «مرس»، در منجیل و عمارلو: «راج»، در گرگان رود: «قزل آغاج»، در آستارا: «قزل گز»، در طوالش: «آلاش»، و «الاش»، نام علمی آن (گونه‌ای که در ایران می‌روید.) Fagusoricntalislipsky می‌باشد.»[۳]

راش: «بروزن ماش، توده و انبار غله پاک شده و از کاربرآورده را گویند.»[۴]

۸) لونج lonej

مخفف لونیچ. لون: محلی در نور، قریه‌ای از نور، و «اج» مخفّف ایج، به معنایِ (پسوند) ساکن،

۱- فرهنگ دهخدا ج ۸ ص ۱۱۶۱۰.
۲- فرهنگ معین ج ۳ ص ۲۸۹۶.
۳- معارف گیاهی ج ۷ ص ۱۳.
۴- برهان قاطع ج ۲ ص ۹۲۹.

یا «**گدار**»[۹] ها که بجز صید نه کاریشان است)
گر به جنگل، به دمادم که غروب است، بیابند بجا**شوکایی**[۱۰]
با همه آنکه دلیرند، جگر نیستشان
که گشایند سوی او تیری.
نازنینی نکند روی بدیشان باشد
وزپی داروی زخم تن او صید افکن
به همه عمر، پریشان باشد.
مانده در زحمت تدبیرِ خلاصیش دچار.

تهران ۱۸ خرداد ۱۳۲۴.

تبرستان
www.tabarestan.info

اهل... و (نیز) لونج یعنی اهل و ساکن لون..

«لَون نوعی از خرما باشد - به عربی به معنی مطلق رنگ است، خواه رنگ زرد و خواه رنگ سرخ و غیر آن باشد.[۱]

۹) گدار godār

نام محلی است در اطراف «کِل و نگو» یا «کلا و نگا» در همسایگی محل گرجی‌ها و در حوالی بوش. و نیز نام طایفه ایست که کارشان خنیاگری و میر شکاری بوده است. گُدارها اساساً قومی مهاجر بوده و بنابر شواهد تاریخی از زمانهای بس دور، از هند برای رامشگری و خنیاگری به سرزمین ایران آورده شدند.» (ر.ک.به پیوست ۲)

www.tabarestan.info تبرستان

۱۰) شوکا šokā

بچه آهوی جنگلی، مظهر زیبایی و سادگی و دست نخوردگی طبیعت. شوکا: «امّا اصولاً به حیوانی گویند که به لاتین نام آن capreoluscapra می‌باشد و کوچکتر و زیباتر از آهو و دارای شاخکهای کوچک است.»[۲] «شوکا» فارسی است: الیک (ترکیست). اکنون نیز شیکا (یا) «ماده آهوی قرمز». فارسی: آهو (ست). پهلوی: (آهوک) بندهش ۱۵۵: خسرو قبادیان ۲۳. سُغدی: آسوک. از اوستا: به معنی تیز رو»[۳]

۲) *درباره شوکا ضرب المثلی است: پَرِش شوکا دارد و خواب خرگوش. یعنی: با تمام چالاکی و هوشیاری، در اثر خواب سنگین و ناغافل و ناگهانی، زود به دام می‌افتد.*

۱- برهان قاطع ج ۳ ص ۱۶۱۶
۲- واژه نامه مازندرانی ص ۱۹۵.
۳- واژه نامه تبری ص ۱۵۳.

کارِ شب پا

تبرستان
www.tabarestan.info

ماه می‌تابد، رود است آرام،
بر سر شاخه‌ی «اوجا»[۱] «تیرنگ»[۲]
دم بیاویخته، در خواب فرو رفته، ولی در «آیش»
کار «شب پا» نه هنوز است تمام.
می‌دمد گاه به شاخ
گاه می‌کوبد بر طبل به چوب،
و ندر آن تیرگی وحشت زا
نه صدایی است به جز این، کز اوست
هول غالب، همه چیزی مغلوب.
می‌رود دوکی، این هیکل اوست.
می‌رمد سایه‌ای، این است گراز.
خواب آلوده، به چشمان خسته،
هر دمی با خود می‌گوید باز:
«چه شب موذی و گرمی و دراز!
تازه مرده است زنم.
گرسنه مانده دو تایی بچه هام،
نیست در «کپه»ی ما مشت برنج،
بکنم با چه زبانشان آرام؟».

۱) اوجا (ojā)

«نام چند گونه درخت از تیره نارونان که در قسمت‌های کم ارتفاع جنگلهای ایران می‌رویند. اوجه، وجه، لی وِله، لو»[۱] نارون» (یادداشت مرحوم دهخدا). گونه‌ای از نارون که در اراضی جنگلی کم ارتفاع شمال ایران می‌روید و آنرا سیاه درخت نیز می‌نامند.

«اوگ درختی است در جنگلهای مازندران»[۲] و «اوجی سبزی معطریست که بیشتر در شمال ایران می‌روید.»[۳] واژه‌ی فارسی «اوگ» که به عربی اوج شده. اوج به معنای بلندی، که با پسوند «آ» a به علامت خطاب به شخص یا شیئی ؛ قد کشیده‌ای، اوج گرفته‌ای، تا بالاترین نقطه‌ای، همچون بالا بلندا، بر کشیده قامتا.

www.tabarestan.info تبرستان

....«و نام علمی آن uimussalish»[۴] و «لو (در سخت سر و تنکابن)، ملَج (در کلارستاق، نور، کجور، مازندران)، ملیج (در کتول، رامیان و گرگان) شلدار (در مینودشت) لونگا (در شهسوار و رامسر)»[۵] اوجا: نارون قرمز.

هم چنین «اوجا» به معنای ۱ - باغ پشت خانه ۲- خلوتگاه ۳ - ظرف آب[۶]

اوج: پوسته شالی جدا شده از برنج، سبوس، خاص یا خاس به معنای خشک و غیرآبدار و خاص

اوج: پوسته‌ی ریز ریز شده شالی جدا شده از برنج...

۲) تیرنگ tireng

قرقاول

«تیرنگ: برابر ترنگ، مرغ بهشتی، خوش، زیبا،[۷] مرغ دشتی، تذر و خوب.»[۸]

... این پرنده ده الی سیزده تخم می‌گذارد و به تنهایی روی تخم می‌نشیند و پس از ۲۱ روز همه جوجه‌ها از تخم بیرون می‌آیند. زمان تخم گذاری قرقاول اردیبهشت ماه است.

۱- فرهنگ معین ج ۱ ص ۲۹۹.
۲- فرهنگ نظام ص ۴۵۸.
۳- فرهنگ نظام ص ۴۸۶.
۴- سفرنامه ملگونف ص ۳۳۷.
۵- واژه نامه مازندرانی ص ۹۵.
۶- واژه نامه مازندرانی ص ۹۵.
۷- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۸۳
۸- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۸۳.

.....

بچه‌ی «**بینجگر**»[۳] از زخم پشه،
بر نی آرامیده
پس از آنیکه زبس مادر را
یاد آورد به دل خوابیده.
پک و پک سوزد آنجا «**کله سی**»[۴]
بوی از پیه می‌آید به دماغ.
در دل درهم و برهم شده مِه
کور سویی‌ست زیک مُرده چراغ.
هست جولان پشه ،
هست پرواز ضعیف شب تاب.
چه شب موذی ای و طولانی؟
نیست از هیچکس آوایی.
مرده و افسرده همه چیز که هست
نیست دیگر خبر از دنیایی.
ده از او دور و کسی گر آنجاست
همچو او زندگی‌اش می‌گذرد.
خود او در «آیش»
و زن او به «نپار»ی تنهاست.
«آی دالنگ! دالنگ» صدا می‌زند او
سگ خود را به برخود. «**دالنگ**»![۵]
می‌زند دور صدایش .خوکی

تبرستان
www.tabarestan.info

تیرنگ صورتی سرخ و شاداب دارد و هر کسی که چهره‌اش بدینگونه باشد به صورت تیرنگ تشبیه‌اش می‌کنند. و نیز تیرنگ را حیوانی تیز هوش می‌دانند.....

۳) بینجِگَر binjegar

شالیکار، برنج کار.

۴) کَلِه سی kalehci

تبرستان www.tabarestan.info

کَلِه: مکان برافروختن آتش (اجاق هیزمی) و به جای خالی گذاشته شده در زمین به هنگام نشاءِ برنج هم گفته می‌شود. هم چنین به داخل مخروبه‌ی جنگلی که بدون پوشش گیاهی و عاری از بوته و علف مانده است اطلاق می‌گردد و هم چنین به چاله‌هایی که در باغ هایی که برای نشاندن تخم صیفی جات می‌کنند، کَلِه گفته می‌شود.

«به فتح اول و کسر دوم و سکون سوم، همان اجاق است که در دهات به صورتِ محوطه‌ی متناسب با وسعت آشپزخانه، و یا در حیاط خانه آن هم در موارد خاص مانند: عروسی و سوگواری، روضه خوانی و نظایر آن بر پا می‌شود.»(۱)

کَلِه = اوجاق.... «فارسی: کله، کلک، کوره. سنسکریت: کودِیَتی: (یعنی)، می سوزاند.»(۲)

کَلِه = اجاق هیزمی، کله + سی si به معنای بالایِ، بلندیِ و «کَلِه سی» یعنی جای بالای اجاق هیزمی، و کنارهای فوقانی آن.

صدر «کَلِه» یا روبروی بالای کَلِه «کله سیِ» و سکوی بغل دیواره‌ی آتشگاه راکه بین دیوار خانه و آتشگاه است «پِه کَلِه» می‌گویند.

۵) دالنگ dālang

در این جا نامی حیوانی است.

دَله daleh نام حیوانی است شبیه چلچله و دارای دُمی درازتر از دم چلچله و کمی بزرگتر از او، و تمام بدنش سیاه است. در مازندران (در مناطق سردسیر) و در سنگلاخها زندگی می‌کند.

۱- پژوهشی در زمینه‌ی نامهای باستانی مازندران ص ۱۶۲.

۲- واژه نامه تبری ص ۱۷۲.

می‌جهد، گویی از سنگ به سنگ ،
یا به تابندگی چشمش همچون دو گل آتش سرخ
یک درنّده است که می‌پاید و کرده است درنگ .
.....
دالنگ، دالنگ، گرسنه سگ او هم در خواب
هر چه خوابیده، همه چیز آرام.
می‌چمد از «پلم»[۶]ی خوک به «لم»[۷]
بر نمی‌خیزد یک تن به جز او
که به کار است و نه کاراست تمام.
.....
می‌کند بار دگر دورش از موضع کار
فکرت زاده‌ی مهر پدری؛
او که تا صبح به چشم بیدار
«بینج»[۸]باید پاید تا حاصل آن
بخورد در دل راحت دگری

.....
می‌رود «شب‌پا»[۹]آنگونه که گویی به خیال
می‌رود او نه به پا.
کرده در راه گلو بغض گره
هر چه می‌گردد با او از جا.
هر چه... هر چیز که هست از بر او
همچنان گوری دنبالش می‌آید در چشم

تبرستان
www.tabarestan.info

همچنین تداعی گر صدای دالنگ! دالنگ! زنگوله‌یِ رمه و خطاب به سگ نگاهبان که بپّای رَمه باشد. و شاید برگرفته از نام پرنده‌ای به نام دال، زیراکه این پرنده تماماً سیاهرنگ، شبیه پرستو و بسیار سبکبال و تیزرو است. و به نوعی پرنده از خانواده‌ی عقاب نیز دال گفته می‌شود. شاید واژه‌ی دالنگ، همان دال رنگ بوده باشد که به مرور زمان به دالنگ تبدیل شده است.

دلنگ: آویخته، آونگ؟ آویزان.

۶) پَلم palem

تبرستان www.tabarestan.info

گل زردی شبیه زعفران که تخم آن کاجیره است. کاژیره، کافشه، کافیشه، کاویشه، کاغاله، گل کاغاله،... گل زرد، معصفر....».[۱]

«به فارسی آختی، در گویش تبری پَلَم یا پَلِهم و درمان گزنه زدگی ست. نام علمی آن sambususdulus، در گیلان پلاخوم و پیلهام و در کتب قدیم به یونانی غالیس و در دیلمی شوند shund و پلیوم peliom گویند....».[۲]

۷) لَم lam

... لَم: بوته‌های تمشک را گویند دارای برگهای سبز و روشن و تیغ دار و از تیره‌ی گیاهان خزنده است و عموماً در جنگلها و حاشیه‌ی دشت‌های مازندران و سواحل شمالی می‌روید.

....لَم: (لم دادن، یله دادن، تکیه دادن به دیگری و به چیز دیگر) تنها به تمشک اطلاق نمی‌شود. به گیاهان لمنده و تیغ دار و کرک دار نیز لم گفته می‌شود. مثل خیار لم، هندوانه لم، خربزه لم، کَدو لم.و...).

۸) بینج binj

«شلتوک، اکنون نیز بَنج. وبینج، فارسی: برنج، گرنج، بج. در عربی بصورت «اُرز» و رُز. پهلوی: (بریج، برنج).[۳] و به معنای شالی، برنج، شالیزار، برنجزار.

۹) شب پا (شوپه) sope

شب پایی مزارع را «شوپه‌ای» یا «شب پایی» گویند که بصورت فردی و یا دو نفره انجام

۱- فرهنگ دهخدا ج ۴ ص ۴۹۶۴.
۲- سفرنامه ملگونف ص ۳۴۰.
۳- فرهنگ دهخدا ج ۳ ص ۴۵۹۴.

و آسمان سنگ لحد بر سر او.
هیچطوری نشده باز شب است.
همچنان کاول شب، رود آرام
می‌رسد ناله‌ای از جنگل دور،
جا که می‌سوزد دل مُرده چراغ
کار هر چیز تمام است بریده است دوام
لیک در «آیش»[۱۰]
کار شب پا نه هنوزست تمام.

۲۰ خرداد ۱۳۲۵.

تبرستان
www.tabarestan.info

می‌شود. (به نوبت و یا در گویش محلی «پَنجی پا پَنجه» و برای حراست از آیش در مقابل حمله خوک‌ها و گرازها...). «شب پا» یا «شوپه» فاقد زمین و «وَرزا» (گاو نر، برای شخم زدن زمین) بوده است. و برای آنکه گرازها را بترساند با ایجاد سر و صدا (کوبیدن بر حلبی و یا طبل)، در میان بینجزار یا زمین نشاء شده می‌گردد و تا دمیدن صبح بدینگونه بسر می‌برد...

تبرستان www.tabarestan.info

۱۰) آیش āyeš (āeš)

زمین را شخم کردن و ناکِشته گذاشتن، استراحت دادن زمین، زمینی که یکسال نکارند تا دوباره قوت گیرد. زمین نوبتی.

.... زمین تحت کِشتِ امسال را «دایر» و «آیش» یا «آئش» گویند: همین زمین را که در سال دیگر نکارند «بایر» گویند: به زمین «بایر» «لیلم» lilam نیز گفته می‌شود، که از دو کلمه «لی li» و «لم lam» تشکیل می‌شود. «لی» به معنای سوراخ و حفره‌ی کوچکی که در زیر «لَم» بوجود می‌آید.

از دور

تبرستان
www.tabarestan.info

جوی می‌خواند در درّه خموش
با مه آلوده‌ی صبحی همبر،
گوئیا خانه تکانیّ نهان
ریخته بر سر او خاکستر.
گله می‌گردد با نالش نای
گوئیا طوق گشوده است افلاک،
بگسسته ست از آن هر دانه
می‌رود غلت زنان بر سر خاک.
هر چه آن هست که هست و «**مخراد**»[۱]
می‌نماید ببرم چون قد دوست،
لیک افسوس! به راه استاده
به فریبی و دلافسای من اوست.
با من او مانده زبان بگرفته
تا کنم با قد او مانندش،
چون ز دورش نگرم از نزدیک
بگشاید به رخم لبخندش.

خرداد ۱۳۲۶.

مَخراد maxrād

«مَخراد، (در نور و کجور) زیندار (در زیارت)».[۱] «گیاهی درختچه مانند، که برگ و گـلَش زیبایی خاصی دارد.

نام آن در آمل، مازندران، لاهیجان «هفت کول». در نور و کجور «مخرا». در ارسباران «گرمه شو». در زیارت «زیندار» در ورفک «پلاخور». در آذربایجان آن را «ته تهو» نامند و نام علمی آن «viburnm lantanal»[۲] می‌باشد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱- واژه نامه مازندرانی ص ۲۵۳.

۲- معارف گیاهی ج ۳ ص ۱۳۶.

گندنا

تبرستان
www.tabarestan.info

بیشه بشکفته به دل بیدار است
یاسمن خفته در آغوشش نرم،
سایه پرورده‌ی خلوت، توکا
می‌خرامد به چراگاهش گرم.

اندر آن لحظه که مریم مخمور
می‌دهد عشوه، قد آرسته «لرگ»[۱]
در همان لحظه، کهن افرایی[۲]
برگ انباشته در خرمن برگ.

«گندنا» نیز درین گیراگیر
سر بیفراشته، یعنی که منم!
وندر اندیشه‌ی این است عبث
که به شاخی بتنم یا نتنم.

۱۳۲۶

۱) لرگ larg

«لرگ و کرات از خانواده کاج اند.»[۱] درختی از تیره گردو که دارای میوه‌های کوچک است و در طرفین میوه دو باله خمیده قرار دارد.[۲] در مازندران به آن «لِله کی» نیز می‌گویند. و در گیلان «لاله کی»... و از جلگه تا ارتفاع هزار گز از سطح دریا می‌روید. این درخت روشنایی پسند است. از سرمای بهاره در آغاز جوانی آسیب می‌بیند. برای کبریت سازی و تهیه جعبه چوبی مصرف می‌شود.[۳]

www.tabarestan.info تبرستان

۲) اَفرا afrā

«درختی از تیره‌ی افراها، از تیره‌ی نزدیک به گل سرخیان. درختی تنومند است با برگهای پنجه‌ای که در باغ‌ها و جنگل‌ها می‌روید... و به مناسبت استحکامی که دارد در منبت کاری و ساختن طبق ولاوک از آن استفاده می‌شود.»[۴] «شبیه درخت چنار پر شاخ و برگ و سایه افکن و بلندی آن تا ۲۰ متر می‌رسد.»[۵]

«افرا، افراخته، افراشته، بلند گردیده، بر کشیده»[۶] و «تا ارتفاعات ۲۰۰۰ متر از آستارا، تا مینودشت دیده می‌شود.»[۷] این درخت دریوش وجود ندارد.

افرا به دلیل تناور بودنش پناهگاه زنبورهای عسل و کندوهای شان بوده است. و زنبور داران به جهت امنیت، کندوهایشان را بر بالای این درختان جاسازی می‌کردند.

- ضرب المثلی است که: فلانی، به اندازه‌ی درخت افرا قد کشیده، امّا بی خاصیت است. کنایه به آدم‌های بلند قد وبی ثمر.

۱- سفرنامه ملگونف ص ۱۴۵.
۲- فرهنگ معین جلد ۳ ص ۳۵۸۱.
۳- فرهنگ دهخدا ج ۱۲ ص ۱۷۳۵۱
۴- فرهنگ دهخدا ج ۲ ص ۲۵۹۷.
۵- فرهنگ عمید ص ۱۹۱.
۶- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۴۱.
۷- سفرنامه ملگونف ص ۳۳۷.

آقا توکا

تبرستان
www.tabarestan.info

به روی در، به روی پنجره‌ها،
به روی تخته‌های بام، در هر لحظه‌ی مقهور رفته؛ باد می‌کوبد،
نه از او پیکری در راه پیدا.
نیاسوده دمی بر جا، خروشان است دریا؛
و در قعر نگاه امواج او تصویر می‌بندند.
هم از آنگونه کان می‌بود،
ز مَردی در درون پنجره بر می‌شود آوا:
«دو دوک دوکا! آقا **توکا**![1] چه کارت بود با من؟»
در این تاریک دل شب، نه زو بر جای خود چیزی قرارش.
«درون جادّه کس نیست پیدا.
پریشان است افرا،» گفت توکا
«به رویم پنجره‌ت را باز بگذار
به دل دارم دمی با تو بمانم
به دل دارم برای تو بخوانم.»
زمَردی در درون پنجره مانده است ناپیدا نشانه.
فتاده سایه‌اش در گردش مهتاب، نا معلوم از چه سوی، بر دیوار؛
وز او هر حرف می‌ماند صدای موج را، از موج،
ولیک از هیبت دریا.
.....

۱) توکا tokā (tikā)

«پرنده ایست از تیره گنجشکان جزوء دسته مخروطی نوکان، دارای پرهای سبز رنگ و خاکستری که در حوالی بحرالروم و آمریکای مرکزی و شمال ایران وجود دارد»[۱]

«مرغی است از جنس تیهو به قد کبوتر و بر بدنش خالهای سفید و سیاه است و در جاهای مرطوب بیشتر پیدا می‌شود. در مازندران این مرغ را «تیکا» گویند.»[۲]

«تیکا اقسام دارد، سیاهش میناست.... تیکا، به فارسی: توکا»[۳]

تبرستان www.tabarestan.info

پرنده‌ای است به اندازه‌ی سار یا مرغ انجیر خوار، که اکثراً مهاجر بوده و بنا به مختصات رنگشان به اسامی مختلف نامیده می‌شوند: سیوتیکا (تیکای سیاه) حنابال (زیر بال حنایی)، کوتیکا (تیکای کوهی)، کئوتیکا (تیکای کبود)، جک جَکی (پر سروصدا)، قلمی تیکا (تیکای باریک اندام) واش خوار (علف خوار)، خرتیکا (تیکای دست و پا چلفت، کم عقل و پر زور)، برجی تیکا (با بالهای سیاه و سفید) کوتر تیکا (تیکا مثل کبوتر)، سیوچنک (غبغب سیاه)، اوتیکا (در کناره‌های آب زندگی می‌کند و اکثراً در ییلاق - کوه - بسر می‌برد)، رَش تیکا یا آقارش (رش: رنگ سیاه مایل به یشمی). کِلِنی (برنگ سیاه کدر)، زرده بال (زیر بال‌ها زرد و مابقی یشمی)، قشنیک تیکا (به رنگ زاغ، این پرنده بیشتر به تیکا معروف است تاتوکا. اگر در آفتاب بایستد رنگ بدنش به هر رنگی که باشد به زلال (متمایل به یشمی) می‌زند. در بهار و به هنگام کوچ ییلاقی اهالی، به سمت کوه کوچ می‌کند، و عموماً تا اواخر آبان ماه در آن حوالی بسر می‌برد. از اواخر این ماه به طرف مناطق جنگلی و دامنه‌ها، قشلاق می‌کند. معمولاً پرنده‌ای منزوی است.

به باور مردم دامدار و کشاورز کوه و دشت مازندران، اگر این دسته از پرندگان زودتر از «اونهِ ماه» (اسفند ماه) مهاجرت کنند، نشانه آن است که بهار سال آینده هوا خشک و کم باران خواهد بود.

۱- فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۱۶۹.
۲- فرهنگ دهخدا ج ۵ ص ۶۲۶۶.
۳- واژه نامه تبری ص ۱۴۶.

مرگ کاکلی[۱]

تبرستان
www.tabarestan.info

در دنج جای جنگل، مانند روز پیش،
هر گوشه‌ای می‌آورد از صبحدم خبر.
وز خنده‌های تلخ دلش رنگ می‌برد
نیلوفر کبود که پیچیده با «مجر»[۲].
مانند روز پیش هوا ایستاده سرد.
اندک نسیم اگر ندود، ور دویده است،
بر روی سنگ خارا مرده است کاکلی،
چون نقشه‌ای که شبنم، از او کشیده است.
بیهوده مانده است از او چشم نیم باز،
بیهوده تاخته است در او نور چون به سنگ،
با هر نوای خوش چودرنگی بکار داشت
اینک پس نواش تن آورده زو درنگ.
در مدفن نوایش از هوش رفته است،
بعد از بسی زمان که همه بود گوش هوش
یاد نوای صبحش بر جای با هوا،
می‌گیرد آن نوا را خاموشی ای بگوش.
نگرفته است آبی از آبی تکان ولیک
«مازو»ی پیر کرده سر از رخنه‌ای به در،
مانند روز پیش، یک آرام «میم رز»[۳]
پر برگ شاخه‌ایش به سنگی نهاده سر.

۱) کاکُلی kākoli

«مرغی است از گنجشک بزرگتر و تاج بر سر دارد...»[۱]

... کاکلی: «پرنده‌ای کوچک است که حَشرات را شکار می‌کند و برای زراعت مفید است.[۲] پرنده‌ای است از تیره دارکوب، رنگ این پرنده سیاه است و کاکل سرخ رنگی به سر دارد. آوازش خوش است و متواتر. در گویش محلی به آن. «سیودارتلا» (خروس سیاه درختی) می‌گویند. نوعی دیگر از کاکلی در دشت و چمن زندگی می‌کند که پرنده‌ای مهاجر است و نام محلی آن زیاک و نام فارسی آن خروس کولی است.

www.tabarestan.info تبرستان

۲) مَجَر majar (mejar)

درختی است شبیه میم رز. فقط در نور وجود دارد، گل ندارد. و از چوبش استفاده می‌گردد. نام گیاهی شبیه نیلوفر است. این گیاه خاصیت دارویی دارد. از خواص داروئی آن می‌توان از ضد رماتیسم بودن و برطرف کننده‌ی درد مفاصل نام برد.

۳) میم رز mimraz (mamraz)

نوعی درخت زبان گنجشک. درختی تناور. از جوانه‌های شاخه‌های نرم آن در اوایل بهار برای گوساله‌ها سبزینه می‌گیرند (نگاه کنید به چَرده).

«میم رز، نهال تازه‌ی تمشک»[۳] مَمرز: درختی است در نقاط مختلف و در ارتفاعات متناوب جنگل شمال ایران از ارسباران (حد غربی) گرفته تا گل داغ (حد شرقی) می‌روید.»[۴] و «نامهای دیگر آن حلم (در سخت سرو رودسر)، کرزل (در کلارستاق، کلاردشت و کجور) تفریا تفار (در دشت گرگان) و، مرز (در میاندره گرگان)».[۵]

۱- فرهنگ دهخدا ج ۵ ص ۷۲۰۲.
۲- فرهنگ عمید ص ۸۱۲.
۳- فرهنگ عوام آمل ص ۲۳۳.
۴- سفرنامه ملگونف ۳۳۷.
۵- واژه نامه مازندرانی ص ۲۵۳.

در بسته‌ام

.....

و هر جدار خاموش،
زین حرف کاو چه وقت می‌آید
دارد به ما نگران گوش.
و شب، عبوس و سرد،
بر ما بکار می‌نگرد.
یک دلفریب، با قدمش لنگ،
در سایه‌ی گسسته جداری،
پنهان براه می‌گذرد.
و سنگها به «کاسم»[۱] بسته تن کبود
سر بر سریر خار نشانده،
چشمی شده‌اند، می‌نگرندش
لنگ ایستاده در ره مانده.
و من به هر نشانی باریک
آنگاه مانده با شب، آری
خوبسته‌ام به خانه‌ی تاریک.
چون آتشی به خرمن خاکستر سیاه.
خاموش می‌گذارم
هر لحظه‌ای چراغ.
می کاهمش ز روغن
می‌سایمش به تن
تا در رهم نگیرد جز او کسی سراغ.

تیرماه ۱۳۲۹

تبرستان
www.tabarestan.info

۱) کاسم kāsm (kāsem)

در کتب طب سنتی با نامهای «هندبا»، «کاسنی تلخ»، «کاسنیِ وحشی» و «کاسنیِ صحرایی»... (آمده است) نام علمی آن cichorium endivial[۱] نوعی گیاه شبیه کلم یا گون ولی قلوه‌ای و زمخت که بر روی سنگ‌ها و در ارتفاعات ۲۰۰۰ متر به بالا می‌روید. در «چلاو» و «بندپی» به تمک معروف است. «کاشِم (نیز) علفی است که نام لاتین آن ceratophyllum می‌باشد.» (علفهای هرز مزارع ایران ص ۱۸۱ و ۱۵۹).[۲] در زمستان خشک می‌شود و در بهار می‌روید. علفی است به ارتفاع یک متر و بومیان بر این باورند که این گیاه خاصیت دارویی دارد. بعضی‌ها ریشه این گیاه را گرفته، نرم کرده و با کره قاطی کرده و به سر می‌مالیدند! ریشه‌ی این گیاه به زعم بومیان دارای طبع سرد است و سر درد را تسکین میدهد.

و نیز نام علفی است که بر تن درخت می‌روید. این گیاه گُل نمی‌دهد.

www.tabarestan.info تبرستان

۱- معارف گیاهی ج ۶ ص ۳۹۸.

۲- واژه نامه مازندرانی ص ۲۱۱.

«ری را»

«ری را»[۱]... صدا می‌آید امشب
از پشت «کاچ»[۲] که بند آب
برق سیاه تابش تصویری از خراب
در چشم می‌کشاند
گویا کسی است که می‌خواند....
اما صدای آدمی این نیست.
با نظم هوش ربایی من
آوازهای آدمیان را شنیده ام
در گردش شبانی سنگین؛
زاندوه‌های من
سنگین‌تر.
و آوازهای آدمیان را یکسر
من دارم از بر
یک شب درون قایق دلتنگ
خواندند آنچنان؛
که من هنوز هیبت دریا را
در خواب
می‌بینم.
ری را، ری را...
دارد هوا که بخواند
در این شب سیا.
او نیست با خودش،
او رفته با صدایش اما
خواندن نمی‌تواند.

۱۳۳۱

تبرستان
www.tabarestan.info

۱) ری را rirā

«ری را» یعنی: هان! بیدار باش، به هوش باش، هشدار... و نیز نام زنی است که باید تیز هوش و کاردان باشد.

«ری را...»: در بازی سنتی ای به همین نام یعنی بپّا و هوشیار باش.

«ری را»: غروبگاه، و هنگام تاریک شدنِ هوا، وقتی که گاوهای شیرده خانگی هنوز به خانه باز نگشته و یا گم شده‌اند. زنانِ (نه مردان) خانه با سردادن موزونِ «ری را، ری را، ری را..» به تناوب و تا آن آنجایی که فکر می‌کنند دیگر صدای‌شان به گوش گاوها می‌رسد، با آهنگی مضطرب و هشدار دهنده و نگران، گمشده‌ی شان را از خطر آگاه، و به سویِ خود و خانه می‌خوانند. و چون بانگ «ری را» تنها از سوی زنان به گوش می‌آید. به این لحاظ نام بعضی از دختران و زنان – به تبع علاقه به گاوهای شیرده خانگی شان – «ری را» است.

www.tabarestan.info تبرستان

۲) کاچ kāc̄(kāj)

کاچ یا کاج: جنگلی کوچک در میان مزارع. مخروبه‌یِ جنگلی بلااستفاده و کوچک با مساحت کم در میان مزارع.

قسمتی از جنگل که با قرار گرفتن در بین مراتع و مزارع از جنگلِ اصلی و انبوه جدا گردیده.

به جنگلهای کوچک بین کوه و دشت و غالباً در دامنه‌های کوه‌ها «کاچ» گفته می‌شود. این جنگلها عموماً بدون محصول اند و تنها از چوبشان استفاده می‌شود.

کاچ: «بر وزن ماچ به معنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و به معنی قفا زدن و گردنی هم هست. و شیشه صلابه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق و کاسه ناپخته مالند و تارک سر و فرق سر را نیز گویند.»[۱]

---

۱ - برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۵۶

برف

تبرستان
www.tabarestan.info

زردها بی خود قرمز نشده‌اند
قرمزی رنگ نینداخته است
بی‌خودی بر دیوار.
صبح پیدا شده از آن طرف کوه «ازاکو»[۱] اما
«وازنا»[۲] پیدا نیست.
گرته‌ی روشنی مرده‌ی برفی همه کارش آشوب
بر سر شیشه‌ی هر پنجره بگرفته قرار.
وازنا پیدا نیست
من دلم سخت گرفته است از این
میهمانخانه‌ی مهمان کش روزش تاریک
که به جان هم نشناخته انداخته است:
چند تن خواب آلود
چند تن ناهموار
چند تن ناهشیار.

۱۳۳۴.

۱) اَزاکو azāko

مخفف آزادکوه که از پنجره‌ی خانه‌ی نیما، در یوش دیده می‌شود. آزاد کوه در شمال شرقی یوش واقع است و ارتفاع آن به ۴۳۵۵ متر می‌رسد.

به معنای کوهی است که در آن علفی نروید و غیر قابل استفاده باشد.

کوهی که آزاد، صعب العبور و دست نیافتنی است.

نام مرتعی به همین نام در «یوش».

تبرستان www.tabarestan.info

هر گاه از قله دماوند به آزاکو نگاه می‌کنند، می‌بینند که «ازاکو» انگار از راه دور گردنش را کج کرده و از بلندی‌ها به قله دماوند می‌نگرد.

بومیان بر این باورند، که در قدیم، از اکو و قله دماوند با هم خواهر و برادر بوده‌اند و می‌پندارند که بدین خاطر است که اینک اَزاکو، همچون خواهری کوچک‌تر، گردنش را کج کرده و با ابراز محبت خواهرانه و بیان احساس مفارقت و هجران، با دل شکسته‌گی و اندوه از این مفارقت و فاصله، مظلومانه به بردار بالا بلندش چشم دوخته است و او را به سوی خود می‌خواند.

۲) وازنا wāznā

نام کوهی است در یوش و نزدیکی خانه نیما. «وا» به معنی باد و «زنا» «به معنی «زننده».

وزان، جایی که از آن به طور مداوم باد می‌وزد. و اهالی آنجا بر این باورند که وقتی بر قله «وازنا» ابر بنشیند، در «مازرون» (مازندران، جلگه‌ها و دامنه‌های مازندران) هوا بارانی است.

سیولیشه

تی تیک تی تیک
در این کران ساحل و به نیمه شب
نک می‌زند
«سیولیشه»[۱]
روی شیشه.
به او هزار بارها
زروی پند گفته‌ام
که در اطاق من ترا
نه جا برای خوابگاست
من این اطاق را به دست
هزار بار رُفته‌ام.
چراغ سوخته
هزار بر لبم
سخن به مهر دوخته .
ولیک بر مراد خود
به من نه اعتناش او
فتاده است در تلاش او
به فکر روشنی، کز آن
فریب دیده است و باز
فریب می‌خورد همین زمان.
به تنگنای نیمه شب
که خفته روزگار پیر
چنان جهان که در تعب
کوبد سر
کوبد پا.
تی تیک، تی تیک
سوسک سیا
سیولیشه
نک می‌زند
روی شیشه.

فروردین ۱۳۳۵

تبرستان
www.tabarestan.info

۱) سیولیشه siyoliše

سوسک سیاه. در نور: «سیولیشه» در لیتکوه و لاریجانات، چلاو، بندپی، دابو، دشت سر و آمل: پتال petal، پَردال، خرک بَعو xarakb، سَیسک sisk خوانده می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

کک کی

تبرستان
www.tabarestan.info

دیری ست نعره می‌کشد از بیشه‌ی خموش
«کک کی»[۱] که مانده گم.

از چشم‌ها نهفته پری وار
زندان بر او شده است علف زار
بر او که او قرار ندارد
هیچ آشنا گذار ندارد.

اما به تن درست و برومند
«کک کی» که مانده گم
دیری است نعره می‌کشد از بیشه‌ی خموش.

۱) کَک کی kakki

در این جا نام گاوی است به رنگ گل نیلوفر

«ماکیانی که از تخم کردن بازمانده و مست شده باشد و این مخفف کُرْک است. کُرچ[۱] پرنده آبیست (از سنخ غاز و کوچکتر از آن)».[۲]

نام پرنده‌ای که آنرا کوکو یا فاخته گویند. در دوّمین ماه بهار ناله سر می‌دهد. و تا دو ماه می‌نالد و بعد اندک اندک خاموش می‌شود. می‌گویند این پرنده عاشق بی قرار گل نیلوفر یا همان گل لبلاب یا «کَکّی ماره» است و به همین دلیل آن را در گویش مازندرانی «ککی» گفته‌اند.

به دلیل عشق بیش از حدّ این پرنده به این گل، گل سفید نیلوفر را هم «کوکو» و ککی گویند. این گل عمر یک روزه دارد.

گاوهایی که به رنگ نیلوفرند و یا مدام آواز می‌دهند نیز به این نام خوانده می‌شوند.

«ککی» از دیرباز تاکنون، در ادب و فرهنگ شفاهی مردم مازندران به عنوان سَمبل ناله‌های پاک و معصوم، جایگاه خود را حفظ کرده است.

www.tabarestan.info تبرستان

۱- فرهنگ دهخدا، ج ۱۱ ص ۱۶۲۵۲ ۲- واژه نامه تبری ص ۱۸۷.

ترا من چشم در راهم

تبرستان
www.tabarestan.info

ترامن چشم در راهم شباهنگام
که می‌گیرند در شاخ «**تلاجن**»[1] سایه‌ها رنگ سیاهی
وزان دلخستگانت راست اندوهی فراهم؛
ترا من چشم در راهم.
شباهنگام. در آندم که بر جا درّه‌ها چون مرده ماران خفتگانند،
در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام
گرم یادآوری یانه، من از یادت نمی‌کاهم،
ترا من چشم در راهم.

زمستان ۱۳۳۶.

۱) تلاجن talājan

گیاهی بوته‌ای به ارتفاع یک متر و اندی. پر از گلهای زرد. در اطراف یوش به فراوانی وجود دارد. در بهار و تابستان سبز است و در زمسَتان خشک می‌شود. بوته‌اش دارای خاصیت داروئی است. اهالی گلهایش را چیده (و برگهایش را مثل سبزی) با برنج قاطی می‌کنند و می‌پزند. این بوته در ارتفاعات کوهستانی نمی‌روید.

تبرستان
www.tabarestan.info

رباعی

تبرستان www.tabarestan.info

بشگفت، به گل گفتم، با دست بـهار
ابر از ره «**کالچرود**»[۱] می‌گیرد بار.
گل گفت: مرا زخـمی افـتاده بـه دل
گر نشکفم آنچنان، مرا عذر بدار.

کالِچْرود kālecrod

نام رودی است در کجور (دهستانی همجوار نور).

«کالیج دهی است از دهات کجور»[۱] که در اثر کثرت استعمال کالیج به کالج تغییر یافته است: مدخلِ جاده‌یِ کجور به سوی قشلاق، کالیج: اهل و ساکن کال.

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- فرهنگ دهخدا ج ۱۱ ص ۱۵۹۳۸.

رباعی

تبرستان www.tabarestan.info

«**نـوروزمه**»[۱] است و کشـته راوقت درو
داسم به کف است و **دستپوشم**[۲] به گـرو.
خـواهـی بـه حسـاب‌دار گـندم گـندم،
خـواهـی بشـمارگیر بـا مـن جـوجو.

۱) نوروز مه noroz mah
(نورزِ ماه) nurzemah

فردینه ماه، یا عید ماه، نخستین ماهِ باستانی تبری است و آغاز آن برابر با دوم امرداد ماه هجری شمسی است. کرچه ماه، دومین ماه تبری است و آغاز آن برابر با اول شهریور ماه هجری شمسی است. هَرِه ماه، سومین ماه تبری است. آغاز آن برابر با آخرین روز شهریور ماه هجری شمسی است. تیره ماه، چهارمین ماه تبری است. آغاز آن با آخرین روز مهر ماه هجری شمسی است. مِلّارِ ماه، (مردال ماه) پنجمین ماه تبری است. و آغاز آن برابر با آخرین روز آبان ماه هجری شمسی است. شروینه ماه (شهریورماه، شَروِنه ماه) شمشین ماه تبری است. و آغاز آن برابر با آخرین روز آذر ماه هجری شمسی است. میر ماه، هفتمین ماه تبری است و آغاز آن برابر با آخرین روز دی ماه هجری شمسی است. اونه ماه، هشتمین ماه تبری است و آغاز آن برابر با آخرین روز بهمن ماه هجری شمسی است.

توجه: در سال شماری باستانی تبری، پس از «اونه ماه» تا پنج روز، «پِتَک petak» نام دارد که به پارسی «گاهنبار» می‌گویند. در سال‌های کبیسه، یک روز بر پنج روز افزوده گشته و آنرا «شیشَک šišak» می‌نامند. جای شیشک پیش از «پتک petak» است.

ارکِه ماه، نهمین ماه تبری است و آغاز آن برابر با ششم فروردین ماه هجری شمسی است. دِماه، دهمین ماه تبری است و آغاز آن برابر با پنجم اردیبهشت ماه هجری شمسی است. وَهَمَنه ماه، یازدهمین ماه تبری است. و آغاز آن برابر با چهارم خردادماه هجری شمسی است. نورزماه، دوازدهمین ماه تبری است. و آغاز آن برابر با سوم تیرماه هجری شمسی است.[۱]

«در باور مردم، روز ۲۶ نورزماه، روزیست که ضحاکِ مار دوش، در بُن دماوند کوه، در چاهی در تختِ فریدون انداخته شد و مردم لارجان (لاریجان آمل) از آن زمان تا به اکنون به یادگار و یادمان آن روزگار، آتش افروخته و جشن می‌گیرند. مردم کوه‌نشین، در کوه‌ها، گون‌ها را از ریشه کنده و به ریسمانی می‌بسته آن را آتش زده و به دور سر می‌گردانده‌اند. و به این کار (هنوزهم) گوئن یا کوهَن گردانی می‌گویند. هم چنین عامه مردمِ روستایی، با فرارسیدن شب نورز ماه ۲۶، به هنگام غروب به زیارتگاه‌ها، امام زاده‌ها و گورستان‌ها رفته، به قرائت فاتحه و خیرات و صدقات می‌پرداختند و پیش از شامگاه و به هنگام نماز شام قرآن می‌خواندند.»

۲) دستپوش dastpoš

از جنس پارچه‌ی پشمی یا کتان، پوشش دست برزگران به هنگام درو و برای در امان ماندن از نیش خارها و نظایر آن. اسامی دیگر آن: «دَس پیچ» «بال پیچ» و «مچ بند» است.

۱- گاهشماری باستانی مردمان مازندران و گیلان، نصراله هومند، ص ۶۱ تا ۶۴.

www.tabarestan.info تبرستان

قطعه

تبرستان www.tabarestan.info

زخـــردگی است مـــرا مـــانده حـرفها بـر یـاد
اگر چه را نـمشان هـمچو مـرغ خـانه بـه کـیشت
چـــو بـــر کـفافش پشـمی نـبود، جـولازن
به مایه‌ای که به پیش است او چه خواهد ریشت؟
سخن به حوصله‌ی معنی است، **گـوبان**[۱] گـفت:
«چو شیر باید دوشید، بایدت هـم **خـویشت**.»[۲]
مـرا بـه لهـجه‌ی خـود آمـد ایـن، اگـر بـخشی:
تـــنور گـــرم بـــباید، بـرای نـان **بـویشت**[۳].

۱) گوبان gobān

نگهبان گاوهای اهالیِ محل یا آبادی که تعداد آنها معمولاً از ۳ رأس تجاوز نمی‌کند. «گوبان» (گاوبان) اولِ صبح گاوها را از صاحبانشان تحویل می‌گیرد و با خود به چرا می‌برد. و عصر آن‌ها را به صاحبانشان برمی‌گرداند.

در ناحیه‌ی آمل «گوبان» را «گوکش» هم می‌گویند. (ر.ک به پیوست ۳)

تبرستان www.tabarestan.info

۲) خویشت xišt

«خویش، گاو آهن».[۱]

کمندِ کوچکی که به هنگام دوشیدن از پستان گاو با آن گوساله را به دست مادرش می‌بندند. خویشت، کِشت: پاره‌ای از ریسمان، رَسَن گِلی (گِلی = کوتاه).

۳) بَویْشْت bavišt

پخته، برشته. در نور: «بویشت» و در لیتکوه و آمل (دهستان همجوار نور): «بَوریشت». در «چلاو» (دهستان همجوار لیتکوه): «بَویشت» تلفظ می‌شود. «بوریشت»: بریان، اکنون نیز بپیشت. هاوریشت: جیربیر (خورشتی است که از سبزی و تخم مرغ ترکیب کنند: (نرگسی در تهران). فارسی: «برشته»[۲] «هرشته.... بریشتن (پهلوی)».[۳]

در مازندران (در کوهپایه‌ها) رسم بر این بود که نان را در خانه تهیه می‌کردند. هر خانه تنوری داشت و پختن نان در تنور به عهده زنان بود.

۱- فرهنگ معین ج ۱، ص ۱۴۶۵.
۲- واژه نامه تبری ص ۸۰.
۳- واژه نامه تبری ص ۷۴.

نامه به آیة الله محمد صالح علامه‌ی حائری

تبرستان
www.tabarestan.info

بحد فاصل آن دو دیار «ناتل» و «یوش»
در آن مکان که همه کوههاست هول انگیز
در آن مکان که بهر بامداد جای رمه
همی نهادند از شیر «جوله»ها[1] لبریز
به بیست سال از این پیش کودکی می‌زیست
که بس عزیز پدر بود و پیش مام عزیز
شنیده دارندش دانم نشانه و احوال
سپید روی و گشاده جبین و فکرت تیز
زیان واقعه نادیده از حکایت دل
بلای حادثه نابرده از ره تمییز
همی گذشت زمانش به لعب‌های دگر
رفیق طفلانی مانند خویش چابک خیز
کنون چنان شد از بخت تیره کان کودک
نه رنجه گشته بکرده است از برم پرهیز
زمن بسی به نهان اندر او خبر ندهد
ندانم آنکه چه دید از زمان محنت بیز؟
چه سود یافت که سوی مقر نیاید باز؟
چه رنج برد چنین کاو نهاد رو به گریز؟

.....

جولهِ /jole/

ظرفی چوبی، یا فلزی شبیه پارچ امّا با سرگشاد، و برای دوشیدن شیر از پستان گاو از آن استفاده می‌کنند. چوبیِ آن را عموماً از درختِ «مَلَج» می تراشند.

«تیر دان، ترکش»[۱] مخفّف جولاء است که بافنده و عنکبوت باشد - و به خفای‌ها، تبردان و ترکش، و به معنی کیش و قربان هم آمده است. و آن جایی باشد که کمان را در آن نهند.[۲]

www.tabarestan.info تبرستان

ضرب المثل است که: آخر جوله‌یِ شیره شَنّی: آخر شیرِ داخلِ جولهِ را می ریزی ؛ یعنی: آخر کار را خراب می‌کنی!

۱- فرهنگ معین ج ۱ ص ۱۲۵۵.
۲- برهان قاطع ج ۲ ص ۶۰۱

طوفان

تبرستان www.tabarestan.info

چـو ابـر بـر کـرد سـر، زکـوه مـازندران
سیاه کرد این جـهان، هـمه کـران تـا کـران
زمین صـلابت گـرفت هـوا مـهابت فـزود
از برِ **«لاویج»**[۱] کوه تا به سرِ **«لووران»**[۲]
چو دیو با هم بـه کـین شـدند از بـیشه‌ها
پی چه انـدیشه‌ها چـه شکـل‌های جـهان
.....

گـاهی از جـوکیان فسـانه گـفتی و گـاه
کردی از **«سوردار»**[۳] به پیش من داسـتان
گـاه بگـفتی چـمن سـتبرق آورده است
گاه بگفتی دمـن شـده است پـر ضـیمران
.....

۱) لاویج lāvij

از بلوکات ناحیه نور و مازندران.

محدود است از شمال به میان بند و از مشرق به ناتلکنار و از جنوب به میانرود علیا و از مغرب به هَلو ویشه.....[۱]

۲) لوَران Lovārān

دَر سر درّه‌ی لار که به سمت شمشک و دیزین می‌رود منطقه ایست بنام «لوراسَر» که در قصرانِ خارج قرار گرفته است؛ نیمی به مازندران و نیمی به قصران تا کوهساران (در حومه‌ی تهران). منطقه ایست بین نور جنوبی و لوراسِر مازندران.

لووَر: (لاوَر: کنارِ لار) منطقه‌ای بین مازندران و نور. (لار منطقه‌ای ییلاقی در اطراف قلّه دماوند.)

۳) سوردار sordār

«این درخت در ایران به طور خودرو می‌روید..... در گیلان «زربین» در کتول و رامیان «سَر»، در آمل «سورش»، و در شیراز «وهل»[۲] نامیده می‌شود. سور نام درخت سرو که انواع آن در کوهستانها می‌روید. ورَس، مرواری سور، سردار، بین تنگه‌های «اسک» به «پلور» (در جاده آمل به تهران) نیز دیده می‌شود.

نام دهکده ایست ییلاقی در سرِ راهِ «کالِنج» (در کجور) «سور، برابر سرو، درخت همیشه خرامان»[۳] «پایگاه این درخت که از تیره مخروطیان است با برگهای سوزنیِ بلند، تا سال ۱۳۱۷ ش برای علمای گیاه‌شناسی مجهول بود.

در این سال جنگل کوچکی از آن را در دره کتول و در محلی که سورکَش نام دارد پیدا کردند. رشد این درخت بسیار کُند و عمرش دراز است و بیش از هزار سال عمر می‌کند».[۴] «سَر یا سور، در مازندران سَرو، سَل، سوز.... می‌باشد فارسی: سرو، پهلوی (سرو).

(سرَب، سرو) بندهش ۱۱۶....[۵]

۱- فرهنگ دهخدا ج ۱۲ ص ۱۷۲۷۴.
۲- معارف گیاهی ج ۳ ص ۳۷.
۳- فرهنگ نامهای ایرانی ص ۱۴۰.
۴- سفرنامه ملگونف ص ۳۳۹.
۵- واژه نامه تبری ص ۱۴۴.

www.tabarestan.info تبرستان

پیوست‌ها:

پیوست ۱:

تقریباً همه‌ی اسامی حیوانات، به رنگ، صفات ویژه، و میزان فایده بخشی آنها مربوط است، مانند: عاروس (عروس): گاوی آراسته به لکّه‌های سفید بر پیشانی.

www.tabarestan.info تبرستان

خیری: متمایل به رنگ قهوه‌ای.

کِمّل: گاو نرِ ورزیده برای شخم.

تَپول: گاو ماده با شکم برآمده

شرنا: گاوِ نر با نعره‌های بلند و خشمگین.

لازم به یاد آوریست که در مازندران تمام گاوها دارای اسامی‌اند، گوسفندان نیز با توجه به رنگ هایشان هر کدام دارای نامند. این نام‌ها، با توجه به همان رنگ‌ها، در افواه عامّه‌ی دامدار جاری‌ست. به عنوان مثال: حَنا: نام گاوی به رنگ حنائی متمایل به قرمز.

گیلا: نام گاوی به رنگ سیاه و سفید (درهم و جو گندمی) با پیشانیِ سفید.

پاپلی: نام گاوی به رنگِ سیاه که در متن آن و در همه جای بدنش، رنگهای سفید به شکل پروانه (پاپلی) باشد؛ به شکل «خال مَه خالی» که در اصطلاحِ بومی (همان رنگ پروانه، و به صورت خالکوبی شده باشد). و چون پروانه‌ها در همه گونه رنگ‌ها مشاهده می‌شوند: در متن کاملاً سفید، «خالِ مَه خالیِ» سفید وَ در متن رنگ کاملاً قرمز. «خال مَه خالیِ» قرمز و...

رعنا: نام گاوی زیبا و قشنگ و نیز بالا بلند.

سهیل: نام گاوی به رنگ سیاه.

نذری: نام گاوی زیبا- برای در امان ماندن از چشم زخم.

کَمَری: نام گاوی به رنگ سیاه، سفید، قرمز، حنایی و... که در ناحیه کمر تا شکم سفید باشد.

قرمزی: نام گاوی به رنگِ حنایی متمایل به قرمز.

کک کی: نام گاوی به رنگ گل نیلوفر و هم چنین نام گاوی که دارای شاخ‌های شبیه آهو باشد.

مارمار (مادرم، مادرم با تحبیب): نام گاو شیردهِ خانگی (منگو).

خواخِر، خواخِر (خواهرم، خواهرم....): نام گاو شیردَه خانگی (منگو).

گاوهای شیرده خانگی اسامی شان را می‌شناسند و به آن با نعره بَـم (مِـه رَم) به صاحبانشان وَ به هنگامی که گم شده‌اند و احساس نگرانی می‌کنند پاسخ می‌دهند.

تبرستان www.tabarestan.info

پیوست ۲:

آیا این گودارها که در حال حاضر مُجری بخشی از موسیقی مازندران هستند همان گوسان پارتی نیستند؟[۱] «شواهد تاریخی چنین امری را تأیید می‌کند، گودارها به دلیل عدم تعصّب و نداشتن ارقِ خاصّ مازندرانی راحت‌تر جذب موسیقی مجاور بویژه ترکمن و خراسان شده و تحت تأثیر آن قرار گرفته‌اند...»[۲] مری بویس در مقاله گوسان پارتی (برگردان بهزاد باشی) چنین می‌گوید: بنا بر شواهد موجود میتوان گوسان را هم یک اسم عام تعبیر کرد و هم یک نام خاصّ. یات کانف، اوّلی را برگزیده است. بی گمان درست است. و توضیح می‌دهد که این واژه احتمالاً «نوازنده» معنی می‌دهد و در کلام کهن فارسی مهجور محسوب می‌شود، سپس اچ دبلیوبیلی H.W.Billy مورد دیگری از این واژه را از مجمل التواریخ کشف کرد [او (بهرام گور) همواره از احوال جهان خبر داشت و کس را هیچ رنج و ستوه نیافت. جز آنکه مردمان، بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا به مِلک هند نامه نوشتند و از وی «گوسان» خواستند و گوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود. پس، از هندوان دوازده هزار مطرب بیامدند، زن و مرد و «لوریان» - که هنوز بجایند - از نژاد ایشان‌اندو ایشان را ساز و چاپار داد تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند].[۳] گدارها، در آمل، بندپی، نور و بطور کلی در مناطق واقع در جنگل و دریا، و نوار ساحلی که اهالی به کار کشاورزی می‌پرداختند به عنوان میرشکار، در زمین‌های کشت شده به شکار

www.tabarestan.info تبرستان

۱- موسیقی مازندران انجمن موسیقی ایران، پژوهش و گردآوری احمد محسن پور، چاپ اول ۱۳۷۶ ص ۱۴.

۲- موسیقی مازندران انجمن موسیقی ایران، پژوهش و گردآوری احمد محسن پور، چاپ اول ۱۳۷۶ ص ۱۴.

۳- نقل از صفحات ۳۱ و ۳۲ دفگفتار دربارهٔ خنیاگری و موسیقی در ایران. مری بویس- هنری جورج فارمر، ترجمه بهزاد باشی، انتشارات آگاه چاپ اول زمستان ۱۳۶۸.

خوک می‌پرداختند. آنها زمین‌های کشاورزان را اجاره و قرق می‌کردند. و تنها عایدی و درآمدشان خوک هایی بود، که در آن زمین‌ها شکار می‌کردند. از این روی، در افواه عامّه، به «میرشکار» «خی زن» (خوک زن، شکارچی خوک) نامیده می‌شدند، و به این نام اشتهار داشتند.

گدارها، یا گودارها به تدریج در فرهنگِ اهالی مستحیل، و تابع مناسبات و روابط اجتماعی شدند و ضمن آن که هنجارهای متداول را می‌پذیرفتند، در چهارچوب روابط طایفه‌یِ خود، هنوز هم از برخی ویژگی‌ها و نشانه‌های هویتی خویش پاسداری می‌کنند.

www.tabarestan.info تبرستان

از آن جمله: سخن گفتن به زبان قراردادی گدارهاست، که در آن اشیاء، پدیده‌ها، نام‌ها، و رفتارهای اجتماعی باواژه‌های قراردادی و «رمزی» محاوره و گفت و گو می‌شود. گدارها به گونه‌ای با یکدیگر- در حضور دیگران - سخن می‌گویند که افراد دیگر، پی به معنای آن نبرند. و در همه حال از آموختن آن به غیر از طایفه‌ی خود می‌پرهیزند. اکنون در نواحیِ ساحلی، گدارها به صید ماهی می‌پردازند، و در مناطق کوهستانی به دامداری مشغول‌اند. در برخی نواحی که هنوز خوک‌ها، مزاحم کشت و کارند به میرشکاری (خی زنی) اشتغال دارند. در مناطق میان بند و کوهستانیِ بندپی، حدود صد خانوار از گدارها، می‌زیند.....

«گدار»ها در روستاهای شمالِ شرق شهرستان آمل تا «فریدونکنار» و «سرخ رود» و «رفیع آبادِ» آمل نیز به صید خوک در کشتزارهای روستائیان روزگار می‌گذراندند. حدود ۱۰۰ سال پیش اجرتِ پائیدنِ هر یک هکتار زمین یک تومان و یک کیلو برنج بود، بعدها (در سرخ رود) ۱/۵ تومان و یک کیلو برنج و سپس تا مبلغ ۵ تومان (فقط) و علاوه بر این چیزی دریافت نمی‌کردند. محلّ تجمّع «گدار»ها ابتدا در اطرافِ «رفیع آباد» آمل بود. و به تدریج به نواحیِ اطرافِ روستاهای همجوار نیز کشیده شدند. یادآوری می‌شود که روستائیان برای حراست از زمین، در مقابل هجوم

خوک‌ها پُرسان پُرسان به آن نواحی مراجعه می‌کردند و برای شب پایی آیش‌ها، با گدارها، قرارداد می‌بستند. در جشن‌ها و عروسی‌ها نیز، گدارها، با سازهایشان می‌نواختند و از صاحبان مراسم اجرت دریافت می‌کردند. پیرمردهای ۹۰ ساله‌ی ساکن و اهل «سرخ رود» به نقل از پدرانشان می‌گویند:

گدارها، از زمان هائی دور از مناطقی واقع در ۲۰ فرسخی (فرسنگی) از آنطرف مشهد آمده‌اند!

www.tabarestan.info تبرستان

برخی از واژه‌های گویش گوداری به این شرح است.

بَگشَه: غذا خورد. بَتوشْ: بکوب، بزن. چْهنّه: پوشیده (منظور عورت). چَقّه: برگرفته از چماق: سنگ آتش زنه. معادل آتش. گَندلَی: هر چیز گرد مانند/ که در گویش گادال‌ها به سیب و بِه و انار و غیره... گفته می‌شود. مثل گَندلی را به بینید. واژه‌ی گال، فارسی است (فرهنگ نظام ص ۳۹۴). بَگِل: امر به رفتن می‌کند: برو. گالیدن: رفتن. گالِمه: می‌روم. نگالِمهْ: نمی‌روم، نگالِمْه: نمی‌روم (مخفف). نگالِمه: نمی‌روم (مخفّف) بَگِلمه: رفتم. بَگِلِه: بروَد. نَگلِه: نَرَوَد.

پیوست ۳

در مناطق بالا کوهِ «بَندپی» (دهستانی در جنوب آمل و بابل) «گـوگَل» (هـمان گوبان). در ییلاقاتِ «نِشِل» «اندوار» و سوادکوه، «گوگَل»: کسی ست که هر روز صبح بر بالای تپه با شنیدن صدای او، هر خانوار تقریباً تا سه رأس بُز یا گاو، یا گوسفند، یا خر که در حیاط خانه دارند، به او می‌سپارند. «گوگَل» مال‌های اهالی را با خود به چرا می‌بَرَد و غروب دم آنها را به صاحبانشان برمی‌گرداند و در ازاء مزدی دریـافت می‌کند. در آن مناطق به این گونه مالداری، «داغی» گویند. خانوارهـایی کـه بـز یـا گوسفند و یا گاو بیشتری دارند دیگر آن‌ها را به «گوگَل» نمی‌سپارند، بلکه چون تعداد آنها از ۳ بیشتر است بصورت «چَکی» (فی العُرف) به مالدارها- صاحبان رمه‌های زیاد - می‌سپارند و سالیانه پس از کسر اجرت نگـهداری، از صـاحبانِ رمـه شـیر، ماست، روغن و یا ما به ازاء آن پولِ نقد دریافت می‌دارند. مال‌های «چَکی» در رمه‌ی صاحب دام و در مراتع او می‌چرند و نگهداری می‌شوند و تولید مثل آنها، متعلّق به صاحب اصلی شان است.

در لیتکوه: (دهستانی ییلاقی در جنوب غربی آمل) گوپِه، کسی‌ست که گاوها را می‌پاید و مواظبت می‌کند. «گوپِه» گاوهای شیرده خانگی (مَنگو)ی اهالی ده را نیز - پس از آنکـه صـاحبانشان سـپیده دم شـیرشان را مـی‌دوشیدند- از آن‌هـا تـحویل می‌گرفت و به صحرا و چَرا می‌برد و غروب، به هنگام دوشـیدنِ شـیر آن‌هـا را بـه صاحبانشان بر می‌گرداند. وَ در ازاء این کار ماهیانه، و یا هر چند روزی مزد (جنسی: شیر، برنج، روغن و... یا نقدی) دریافت می‌کرد. هم چنین به کسی کـه مـانع ورود گاوها به داخل زمین کشت شده‌ی اهالیِ ده می‌شد «گوپِه» می‌گفتند.

«گوپِه»ها به نوبت و از بین صاحبان زمین هایی که به صورت مشترک، زمین‌های اربابی را به «نَسَق» و برای مدّت یکسال در اختیار می‌گرفتند (یکسال کشت، یکسالِ

www.tabarestan.info تبرستان

کشاورزی) انتخاب می‌شدند و بصورت «پَنجی» و «نوبتی»، «گویِه یی» (پاییدن گاوها) می‌کردند. معمولاً گاوهای مزاحم به کشت‌ها و «آیش»ها وارد می‌شدند. زمین‌های «بایر» -که یکسال کاشته نمی‌شد و سال بعد از آن به زیرِ کشت می‌رفت و دایر نامیده می‌شد- زمین هایی بود که بصورت دایر و مشترک و برای مدّت یکسال در بین رعایا- موقتاً تقسیم می‌شد، این تقسیم بر حسب میزان گاوهای نر یا (ورزا)یی که هر یک از رعایا در اختیار داشتند (مالک آن بودند) محاسبه و برآورد می‌گردید. بدین نحو: پیش از شخم زدنِ زمین، ارباب و یا نمایندهٔ او، در منزل کدخدا (پیرمرد محل و یا رئیس طایفه) حضور می‌یافت و رعایای ساکن محل را می‌خواند و زمین‌های ده را برای یک دوره‌ی کشت «بَست» می‌بست، و تقسیم می‌کرد:

www.tabarestan.info تبرستان

به کسی که دارای ۱ وَرزا (گاوِ نر) بود ۲ جریب یا ۲ هکتار یا ۱ «هِشته دوش کش». (معمولاً برای شخم زدنِ زمین هر «اِزال» (گاو آهن) را به ۲ وَرزا می‌بستند و این دو در یک خط مستقیم، ازال را می‌کشیدند و هم به سهولت انتهای زمین را دور می‌زدند. امّا «وَرزا» که با «اَزال» و به تنهایی می‌رفت بهنگام برگشتن، دور زدنِ خود و «اِزال» را تاب نمی‌آورد و به ناچار آن کسی که دسته «اِزال» را گرفته بود، مجبور بود آن دسته را بر شانه‌اش» بگذارد و «اِزال» را تا مقداری به بالا کشد و برگرداند که «وَرزا» بتواند بچرخد و برگردد. پس آن کسی که دارای ۱ گاو نر بود اگر قدرت کافی برای «دوش کش» داشت ۲ هکتار یا ۱ هِشته دوش کش را قبول می‌کرد، وگرنه با همچون خودی -که او هم صاحب ۱ «وَرزا» بود، - دو نفری ۲ هِشته (۴ جریب) از ارباب می‌گرفتند و مشترکاً کشت می‌کردند. و «وَرزا»هایشان دو تایی دوش کش می‌شدند).

به صاحبِ ۲ وَرزا، ۲ هشته یا ۴ جریب و به کسی که به تنهایی و یا با کسی دیگر (با هم) ۳ «وَرزا» داشتند ۱ «گوشته» یا ۶ جریب می‌رسید. به ۴ «وَرزا»، به هر ۲ «وَرزا» ۴ جریب. و با هم ۸ جریب (۱ گوشته و ۱ هِشته). به ۵ «وَرزا» ۱۰ جریب (۱ گوشته

و ۲ هِشته). به ۶ «وَرزا» ۲ گوشته (۱۲ جریب). و در حقیقت زمین‌ها بین گاوهای نر تقسیم می‌شد نه رعایا! این «نَسَق» برای یکسال اعتبار داشت و سال بعد «نَسَق» و یا «بستِ» دیگری بسته می‌شد.

پس از آن زمین‌ها، در اختیار صاحبان «ورزا» به نَسَق گذاشته می‌شد آن مقدار از زمین قابل کشتِ باقی مانده به رعایایی می‌رسید که فاقد «وَرزا» و «ازال» و یا ابزار کشاورزی بودند. به این شرح:

www.tabarestan.info تبرستان

۱ - «زارع»: کشاورزی که ساکن همان محل و از نزدیکان و هم طایفه‌ی ارباب بود، با زن و کودک و خود، بر روی زمین اربابی کار می‌کرد. و از مقدار قرارداد (۳ به ۱، ۲ به ۱) و همواره کمتر از مقدار قرارداد، دریافت می‌کرد و تنها به این راضی بود که در محل خود مشغول بکاراست.

۲ - «اَکّاره»: همان «زارع» که با خانواده‌اش از محلِ خود موقّتاً کوچ می‌کرد و در روستاها و محلهای دیگر با قراردادِ یکسال کشاورزی و مقدار مزد دریافتی در پایان درو، و کم‌تر از «زارع» بکار اشتغال می‌ورزید.

۳ - «نِصفه کار»: کشاورز فاقد «وَرزا» و ساکن همان محل و یا از افراد فامیل و هم طایفه ارباب که با صرف نیروی کار خود و ابزار و لوازم کشتِ خود (همچون اکّاره) به هنگام برداشت محصول علی الظاهر نصفِ حاصل آن سال را دریافت می‌کرد.

۴ - «خوش نشین»: کشاورزِ بدون «وَرزا» و ابزار و زمین، وَ از اهالی آن روستا و از تیره و طایفه‌ی صاحب زمین که همه ساله نزد یک صاحبِ زمین (تقریباً) و فقط در ایّام کشت به کار اشتغال داشت و مزدی همچون سایر بی زمین‌ها دریافت می‌کرد.

۵ - «آفتاب نشین»: کشاورزِ بدون «وَرزا» و ابزار کشاورزی، که به علّت عدم وابستگی طایفه‌یی و فامیلی به صاحبان زمین‌ها، با بار و بُنه از وطن خویش کوچ می‌کرد، و به دنبال کار بر روی زمینِ کشاورزی و اِمرار معاش در روستاهای دور،

سرگردان بود؛ ابتدا با لوازم و اسباب سفر به میادین و محّل تجمّع و گردهم آئیِ آبادی‌ها می‌آمد و در آن اتراق می‌کرد و...

ای بسا روزهای متوالی به انتظار می‌ماند و شب‌ها را، در تکایا می‌گذارند...

۶ - «مزیر»: کشاورزِ بدون زمین که هر سال را، نزدِ صاحبِ زمینی - که خود بر روی زمین‌اش کار می‌کرد - به کارگری می‌رفت. وَ تا پایان درو، در خانه و زمین او می‌ماند؛ هم در خانه کار می‌کرد، هم در زمین. «مزیر» (مزدور) برای پیدا کردن «ارباب» در روستاهای دیگر بیتوته نمی‌کرد و از پیش می‌دانست که امسال باید نزد چه کسی برود... شب پائی (شوپه ایی)، گوبانی (گوپه‌ای) باغبانی، شب کشیکیِ منازلِ اربابی و باغ‌های متموّلین، دلّاکی، بنّایی، نجّاری، (به جهت آشنایی با خانه سازی، و با توجّه به این که در گذشته برای گوسفندان و گاوهای ارباب‌های دامدار، در ییلاق و قشلاق خانه می‌ساختند مِثلَ منزلگاه رمه‌ها، آغُل‌ها «گوبنَه»ها، استنگاه‌ها، «استونگا»ها و... شغل‌هایی که اغلب و در طول سال با بیکاریِ پنهانی و سرگردانی ملازم بودند؛ چوپانی، گالشی، عرصه‌های اشتغالِ طیف هایی از روستائیانی بشمار می‌رفتند، که پیش‌تر، فاقد «وَرزا» و مآلاً زمین (در قبل از اصلاحات اراضی، و تقسیم زمین بعد از قانون اصلاحاتِ اراضی رژیمِ گذشته) به شمار می‌آمدند.

www.tabarestan.info تبرستان

پیوست ۴:

از سالهای ۴۰ تا ۵۰ هـق ۶۶۰ م، چهار دودمان بر مازندران و رویان و گیلان پادشاهی کردند که عبارت بودند از:

الف – آل باوند، که از نژاد کیوس پسر شاپورند که از سال ۴۵ هجریه [قمریّه] تا ۳۹۷ هجریه [قمریّه] = ۶۵۵ عیسویه تا ۱۰۰۶ عیسویه یا تا ۴۱۹ هجریه [قمریّه] = ۱۰۲۸ عیسویه.

www.tabarestan.info تبرستان

ب – آل دابویه بن گاوباره: از ۴۰ [هـ- ق] = ۶۶۰ [م] تا ۱۴۰ [هـ- ق] = ۷۵۷ [م]

ج – آل بادوسپان بن گاوباره: از ۴۵ [هـق] = ۶۶۵ [م] تا ۸۸۱ [هـق] = ۱۴۷۶ [م][۱]

گاوباره: آل دابویه [دابوان]: معروف است که این خاندان حدود ۱۰۵ سال در تبرستان حکومت کردند ولی از سکّه‌های آن دوره چنین استنباط می‌شود که حکومت آنها فقط ۷۴ سال طول کشیده است. حکومت این خاندان با فرمانروائی دابویه پسر گاوباره [گاوبره] در سنه‌ی ۴۰ هق شروع و با مرگ خورشید دوم در سال ۱۱۶ هـ ق [۷۳۴ م] تمام می‌شود.[۲]

د- آل قارن بن سوخرا، از ۵۰ [هـ ق]= ۶۷۰ [م] تا ۲۲۴ [هـ ق] ۸۳۸ [م]که با مرگ مازیار توسط خلیفه عباسی دودمانشان برچیده شد. دابویه گیل بن گیل را دو پسر بود دابویه و بادوسپان. دابویه که پسر بزرگ بود به جای پدر نشست و سلسلهٔ دابویان را بنیاد نهاد. (و) بادوسپان پسر کوچکتر گیل بن گیل بود که پس از مرگ پدر به رویان رفت و در آنجا عدالت آغاز کرد و پادشاهی این خاندان به چهار دوره تقسیم می‌شود.[۳]

ج- بادوسپاندان (پادوسوندیان، پادوسیان)، که در رستمدار و نور و کجور حکمرانی کردند از ۴۰ تا ۷۵۷ [هـق] = ۶۶۰ تا ۱۴۵۳ [م].

۱- سفرنامه ملگونف ص ۳۰ ۲- همان.

۳- همان ص ۳۳.

[گیل اول]

۱ - بادوسپان بن جیل گاوباره [با دوسپان اول ۴۰ هـ ق] ۳۰ سال
۲ - خورزادبن بادوسپان ۷۵ [هـ ق] ۳۰ سال
۳ - بادوسپان ثانی بن خورزاد ۱۰۵ [هـ ق] ۴۰ سال
۴ - شهریار بن بادوسپان [شهریار اول] ۱۴۵ [هـ ق] ۳۰ سال]
۵ - وندامین بن شهریار [۱۷۵ هـ ق] ۳۲ سال
۶ - عبدالله بن شهریار [۲۰۷ هـ ق] ۳۴ سال
۷ - افریدون بن بادوسپان ثانی [۲۴۱ هـ ق] ۳۲ سال
۸ - بادوسپان سیّم ابن فریدون ۱۵ سال
۹ - شهریار ثانی بن بادوسپان [۲۵۹ هـ ق] ۱۵ سال
۱۰ - هروسندن بن بندا [۲۷۴ هـ ق] ۱۲ سال
۱۱ - شهریار سیّم [بن جمشید بن دیوبند] [۲۸۶ هـ ق] ۱۲ سال
۱۲ - شمس الملوک محمّد بن شهریار [۳۲۷ هـ ق] ۱۲ سال
۱۳ - [استندار] ابوالفضل بن شمس الملوک [محمد ۳۴۰ هـ ق] ۱۴ سال

[گیل دوم]

۱۴ - حسام الدوله بن شهریار سیّم [۳۵۴ هـ ق] ۳۵ سال
۱۵ - سیف الدّوله با حرب بن حسام الدّوله [زرّین کمر] [۳۸۶ هـ ق] ۳۷ سال
۱۶ - حسام الدوله اردشیر ثانی بن سیف الدوله [۴۱۳ هـ ق] ۲۵ سال
۱۷ - فخرالدوله [نامور=نَماورین نصیرالدوله شهریاربن باحرب] [۳۵۴هـ ق] ۳۵ سال
۱۸ - [عزالدّوله] هزار سف بن فخر الدوله [۴۷۰ هـ ق] ۴۰ سال
۱۹ - شهر نوش بن هزار سف [۵۱۰ هـ ق] ۱۳ سال

www.tabarestan.info تبرستان

۲۰ - کیکاوس بن هزار سف [۵۲۳ هـ‌ق] ۳۷ سال

۲۱ - هزار سف ثانی بن شهر نوش [۵۶۰ هـ‌ق] ۲۶ سال

۲۲ - [حسام الدین] زرّین کمر بن کیکاوس [۶۰۶ هـ‌ق] ۲۴ سال

۲۳ - [شرف الدین] بیستون بن زرّین کمر [۶۱۰ هـ‌ق] ۱۰ سال

۲۴ - [فخر الدّوله] نماور بن بیستون [۶۲۰ هـ‌ق] ۲۰ سال

تبرستان www.tabarestan.info

۲۵ - حسام الدوله اردشیر دوّم بن نامور

۲۶ - شهراگیم [گاوباره] بن نامور [۶۳۵ هـ‌ق] ۳۱ سال

۲۷ - فخرالدّوله‌نامور [دوّم بن‌گاوباره] مشهور به اسم شاه‌غازی [۶۷۱ هـ‌ق] ۳۰ سال

۲۸ - [ملک] شاه کیخسرو بن شهر اگیم [گاو باره ۷۰۱ هـ‌ق] ۱۱ سال

۲۹ - شمس الملوک محمّد ثانی بن کیخسرو [۷۱۷-۷۱۱ هـ‌ق] ۶ سال

۳۰ - نصیر الدوله بن کیخسرو [۷۲۵ - ۷۱۷ هـ‌ق] ۸ سال

۳۱ - تاج‌الدوله‌بن‌زیاد [تاج الدوله زیار بن کیخسرو،] [۷۳۴-۷۲۵ هـ‌ق] ۹ سال

۳۲ - جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله [بن زیار ۷۶۱ - ۷۳۴ هـ‌ق] ۲۷ سال

۳۳ - فخرالدوله شاه‌غازی‌بن تاج‌الدوله [بن زیار ۷۸۰ - ۷۶۱ هـ‌ق] ۱۹ سال

۳۴ - [عضد الدوله یا] عزالدوله قبادبن شاه غازی [۷۸۰ هـ‌ق] ۲ سال

۳۵ - سعدالدوله طوس بن زیار [۸۱۰ هـ‌ق]

۳۶ - جلال الدوله کیومرث بیستون [بن گستهم بن زیار ۸۵۷ - ۸۰۷ هـ‌ق] ۵۰ سال

۳۷ - اسکندر ثانی بن کیومرث از ۸۵۷ [هـ‌ق] = ۱۴۳۵ [م] ۵۰ سال

با مرگ ملک کیومرث ثانی بن کیومرث از ۸۵۷ هـ‌ق حکومت رستمدار بین پسرانش کاوس (بنوکاوس حکّام نور) و اسکندر (بنواسکندر حکّام کجور) تقسیم شد. بنوکاوس از ۸۵۷ تا ۹۷۵ هق بر آن سامان حکومت کردند.

۱ - بنوکاوس در نور از ۸۵۷ تا ۹۵۷ [هـ‌ق]= ۱۴۳۵ تا ۱۵۶۷ [م] حکمرانی کردند تا آنکه شاه طهماسب صفوی آن ولایت را از دست ایشان گرفت.

[گیل سوم]: بنوکاوس

۱ - کاوس بن [جلال الدوله] کیومرث [۸۸۱ - ۸۵۷ هـ ق] ۳۴ سال
۲ - جهانگیر [بن کیکاوس بن کیومرث ۸۷۱ - ۹۱۴ هـ ق] ۳۳ سال
۳ - کیومرث [بن جهانگیر ۹۱۴ هـ ق]
۴ - بهمن اول بن جهانگیر ۴۴ سال
۵ - بیستون [بن جهانگیر]
۶ - بهمن [دوم] بن بهمن [۹۱۶ هـ ق] ۴۰ سال
۷ - کیومرث بن بهمن [دوم ۹۵۶ هـ ق]
۸ - اویس که نبیرهٔ بیستون بود (دست نشاندهٔ شاه طهماسب صفوی)

تبرستان www.tabarestan.info

۲ - بنو اسکندر، که کجور را تصرّف داشتندی و از سال ۸۵۷ تا ۹۸۴ [هـ ق] بمدّت ۱۲۷ سال

[گیل چهارم]: بنو اسکندر

۱ - جلال الدین اسکندربن [جلال الدوله] کیومرث [۸۸۰ - ۸۵۷ هـ ق] ۲۴ سال
۲ - تاج‌الدوله [بن اسکندر ۸۹۸ - ۸۸۰ هـ ق] ۱۸ سال
۳ - ملک اشرف [بن تاج‌الدوله ۹۱۳-۸۹۸ هـ ۹۲۱] ۱۶ سال
۴ - کاوس بن اشرف [۹۵۰ - ۹۱۳ هـ ق] ۳۶ سال
۵ - کیومرث بن کاوس [۹۶۳-۹۵۰ هـ ق] ۱۳ سال
۶ - جهانگیر بن کاوس بن اشرف [۹۷۵ - ۹۶۳ هـ ق] ۱۳ سال
۷ - ملک محمّد بن جهانگیر [۹۸۳ - ۹۷۵ هـ ق] ۸ سال [۱]

۱- سفرنامهٔ ملگونف ص ۳۶ و ۳۷.

راهنمای آوانگاری

اَ + ـَ + ء (فتحهٔ بلند)	a	ز + ذ + ض + ظ	z
ا + ء + ئه + عه (فتحهٔ کوتاه) [۱]	ē	ر	r
اِ + ـِ + ءِ	e	ژ	ž
اُ + ـُ + ءُ	o	ش	š
آ + ا + عا	ā	ف	f
او + و + عو بر وزن قو(نام‌پرنده)	u	ق + غ	q
ای + ی + ای + عی + یی (ئی) + عیـ	i	ک	k
ب	b	گ	g
پ	p	ل	l
ت + ط	t	م	m
س + ث + ص	s	ن	n
ج	j	و	v
چ	č	ی	y
ح + ه + هـ + ه	h	اُو ow بر وزن مُو mow به معنای تاک	ow
خ	x	اَو	aw
د	d		

تبرستان
www.tabarestan.info

۱- حروف مشدّد دوبار نوشته می‌شود :مشدّد mosaddad

منابع و مآخذ

۱ - نقل اشعار از مجموعهٔ کامل اشعار نیما یوشیج (به انضمام «روجا» مجموعه‌ی اشعار تبری نیما) سیروس طاهباز، انتشارات نگاه، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰.

۲ - فرهنگ دهخدا، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۷۳.

۳ - فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۳.

۴ - برهان قاطع، چاپخانه سپهر، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۱.

۵ - فرهنگ عمید، انتشارات جاویدان، چاپ ششم ۱۳۵۱.

۶ - قصران - کوهسران، دکتر حسین کریمیان، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۶.

۷ - فرهنگ نظام، انتشارات دانش، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۲.

۸ - سفرنامهٔ ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، انتشارات دادجو، ترجمهٔ مسعود گلزاری، چاپ اول ۱۳۶۴.

۹ - فرهنگ واژه‌های اوستایی، احسان بهرامی، انتشارات بلخ، بنیاد نیشابور، چاپ نخست ۱۳۶۹.

۱۰ - فرهنگ نام‌های ایرانی، فریدهٔ دانایی

۱۱ - واژه نامه مازندرانی، محمد باقر نجف زاده بار فروش، چاپ اول، بنیاد نیشابور ۱۳۶۸.

۱۲ - ارتای ویراز نامک، واژه نامه پهلوی، فریدون وهمن، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵.

۱۳ - پژوهشی در زمینهٔ نامهای باستانی مازَندران، دکتر حسین حجازی کِناری، انتشارات روشنگران ۱۳۷۲، تهران.

۱۴ - نامهٔ فرهنگ ایران، دفتر سوم، فریدون جنیدی، چاپ نخست ۱۳۶۸ بنیاد نیشابور.

www.tabarestan.info تبرستان

۱۵ - فرهنگ عوام آمل، مهدی پرتوی، مرکز مردم‌شناسی ایران، تهران، ۱۳۵۸، چاپ اول.

۱۶ - واژه نامه تبری، صادق کیا، چاپخانه بانک ملی ایران، تهران ۱۳۱۶ یزدگردی، چاپ اول.

۱۷ - کنزالاسرار، دیوان امیر پازواری مازندرانی بر نهارد دارن، جلد اول و دوم ۱۲۷۷ و ۱۲۸۳ دارالسلطنه پطر بورغ.

۱۸ - مشهدی علی جمشیدی پیرمرد ۶۸ ساله اهل و ساکن یوش، گویشورِ واژه‌ها

۱۹ - محمد لطفی نوائی

۲۰ - معارف گیاهی، حسین میرحیدر، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۷۲.

www.tabarestan.info تبرستان



ISBN 964-94036-0-4